اشارات

ESHARAT

۹۴



بسم الله الرحمن الرحیم

فصلنامه اشارات - شماره ۹۴

نویسنده:

اداره کل پژوهش های اسلامی رسانه

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فصلنامه اشارات – شماره ۹۴

مشخصات کتاب

اشارات۹۴

عنوان و نام پدیدآور:اشارات[پیایند: مجله]

مشخصات نشر:قم؛ تهران؛ مشهد: مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۴ -

فاصله انتشار:ماهانه

شاپا:۷۴۰۳-۱۷۳۵

شاپای اشتباه:۷۴۰۲-۱۷۳۵

یادداشت:این نشریه در بعضی از شماره ها با توجه به ایام خاص با عنوان "اشارات ایام" منتشر می شود.

یادداشت:صاحب امتیاز: اداره کل پژوهش های اسلامی رسانه

مدیرمسئول: داوود رجبی نیا

سردبیر: علی حسینی ایمنی

مدیرمسئول دوره جدید: علیرضا رنجبر

عنوان دیگر:اشارات ایام

موضوع:ادبیات فارسی -- نشریات ادواری

ادبیات فارسی-- قرن۱۴--نشریات ادواری

اسلام و ادبیات-- نشریات ادواری

شناسه افزوده:رجبی نیا، داود، ۱۳۴۷ -، مدیر مسئول

حسینی ایمنی، سیدعلی، ۱۳۵۱ -، سردبیر

شناسه افزوده:صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره:PIR۴۰۰۱

رده بندی د...:۰/۸فا۹۰۶۲۰۵

شماره کتابشناسی ملی:۱۳۰۴۷۱۱

دسترسی و محل الکترونیکی:Esharat@IRIB.ir

زبان متن نوشتاری یا گفتاری و مانند آن:فارسی

ص: ۱

فهرست مطالب

زمزمه های آسمانی

الهی نامه / مهدی خلیلیان

الهی نامه

مهدی خلیلیان

الهی!

با خودت آشنایم ساز، تا به درگاهت روی آرم و با دیگران بیگانه ام گردان، تا سر بر آستانت بگذارم.

الهی!

خان و مانم بستان و بی سر و سامانم نگردان.

الهی!

دردم بیفزا، تا درمان از تو جویم و عاشقم نما، تا فقط از تو گویم.

الهی!

عمری به سوی تباهی تاختم و آنی به تو نپرداختم. از خشم و غضبت دورم گردان و به لطف و کرمت مسرورم گردان.

الهی!

از کردارم شرمسارم و به رحمتت امیدوار؛ لحظه ای به خویشم وامگذار.

الهی!

به بزرگی ات کوچکم گردان و از کودکی ام رها نگردان.

الهی!

مرا حال و هوای راز و نیاز ده و به شوق قرب خود، سوز و گداز ده.

الهی!

ای بی همتای بی نیاز

و ای کردگار چاره ساز!

این نیازمند بیچاره را به نگاهی بنواز.

عبور از تنهایی / مهدی خلیلیان

عبور از تنهایی

مهدی خلیلیان

دیشب هزار بار، آسمان را نوشتم؛ فردا قرار است با ستاره ها آشتی کنم. دیشب آن قدر خدا به سرم زد، که فهمیدم کدام خاک از تن من است و کدام دریا از دلم!

دیشب وقتی کبوترها روی سایه ام نشستند، تمام شاخه هایم خم شدند؛ آنها وقتی رفتند، برگ هایم هنوز می لرزیدند... من روزی هزار بار، او را احساس می کنم و از او می خواهم که هرگز مرا فراموش نکند. او هر روز بر دل های ما می تابد و هر شب برایمان سفره مهربانی می گستراند. او در همین نزدیکی هاست.

تمام گل ها، با یاد او زیبا می شوند... دیگر فرصت نیست. باور کن تا آسمان، راهی نمانده است. فرشته ها منتظرند. باید از میان غربت ها گذشت و با لهجه خورشید، خروش عرشیان را پاسخ گفت. باید بر گاهواره بیداری آرمید و صبح را در آستین گرفت. باید همه چیز را بر زمین گذاشت و تا افق ها پرواز کرد.

پروردگارا! نگذار زندگی، مرا به سمت نابودی بکشاند و تمام خلوت هایم زیر سقف سکوت بمیرد.

خدایا! نگذار غرور لحظه ها و تلاطم عصیان ها، قلب مرا - چنین بی پروا - به بازی بگیرد.

یگانه یارا! چشم های کودکی ام را به من بازگردان و فریاد بی پناهی دست هایم را به کهکشان ها برسان.

ص:۲

یک سهم از مهربانی ات / مصطفی پورنجاتی

یک سهم از مهربانی ات

مصطفی پورنجاتی

خدایا! ارمغان تو به قنوت جان های ما، از شمارش و مقدار، افزون است.

تو خود نیک می دانی که ناتوانی ما در شکر و ستایشت، از اندازه و از مقدار، بیرون است.

ای خدا! بخشایش تو بر صحیفه عذرهای ما زیباست. کوشش ما را در این راه، با بهترین پاسخ های کرامتت،

زیباتر کن.

پروردگارا! مطیع کلام پرشوکت و شکوه توییم و عظمت و صلابت حکم های تو، برایمان رمقی نمی گذارد که جز تسلیم و سکوت، رفتاری دیگر از ما سر زند. طنین بلند فرمان هایت را در گوش دل های ما، به تکرار، جاری فرما.

ای عزیز جان دلدادگان! به خانه قلب های خاموش ما، همهمه نوازشگرِ ایمان به خودت را پیش کش کرده ای؛ اینک، ما و وجودی که سراسر رضایت و سرشار از لذت شنیدن شده است. راز دارا! نسیم مهر مادر و حمایت پدر، گاه چنان بی حساب و ژرف به ما می وزد که از بی نهایت صحبت های تو غفلت می ورزیم؛ ما را به نغمه ای از الطاف خاصه ات چنان بیدار کن که هر لطف و عاطفه را جز یک سهم و یک جزء از آسمان بی مرز رحمانیت خودت، به حساب نیاوریم.

خداوندا! به قدر یک ثانیه و یک آن، بال های عنایت و التفات و عنایت های ویژه ات را از ما دریغ مدار.

دوستت داریم، ای برترین محبوب پروانه های جان های ما!

ای مهربان ترین!

سودابه مهیجی

آه ای مهربان ترین، ای نزدیک دور و ای همیشگی و در هر جا!

من دست دعای ازل تا ابدم؛ التماس بی دریغی که هرگز از احتیاج تو خالی نمی شود.

بگو به کدام گوشه آسمان، کبوتران ناله هایم را پرواز دهم تا استجابت نزدیک تو، بال های زخمی شان را در آغوش بگیرد؟

ص:۳

خداوندا! گذشته های من، سرشار از اضطراب و واهمه است؛ از این گذشته تاریک، راهی به آینده روشن هست؟

با تو می شود به هر امیدی چشم دوخت؛ چرا که دریای گناهان من، در پیشگاه اقیانوس رحمت تو ناچیز است.

دست هایم را بگیر!

خداوندا! اگر مهر بی بدیل تو نبود، من ناممکن ترین بودم. اگر به فیض «وجود» رسیدم، از آن رو بود که تو خواستی.

تمام کائنات، در برابر خواستن تو، تسلیم بی چون و چرایی بیش نیستند. خدایا! تو مرا به «هستی» رساندی و من ناتوان ترینم؛ مرا تنها رها نکن؛ اجابت کننده تمام سجده ها و دعاهایم باش، و کامروایی تمام آرزوهایم، آغوش گشوده به سمت بی کسی هایم، روشنای ره گم کردگی های نامأنوس من و امید ناامیدی های من باش!

دستهایم را بگیر؛ این دست های مجبور، این دست های نه چندان بی گناه، دست هایی که عذرخواه همیشه اند؛ دست هایی که اگر چه گناه کارند، اما همیشه در جست وجوی تو دویده اند.

«ای پروردگار! من برای هر چیزی که تو از آسمان نازل کنی محتاجم و فقیر».(۱)

نفس در هوای یاد تو / علی خالقی

نفس در هوای یاد تو

علی خالقی

در حوالی نفس هایم هیچ هوایی جان را تازه نمی کند. هوای غبار وحشت گرفته است.

پایی اگر بود، به جست وجوی پنجره ای یا پرتویی می گشتم؛ اما دریغ...! دستانم را امیدوار، به آسمان گره می زنم؛ شاید عنایتی روحانی، پیکرم را در شادی لبیک خویش غرقه کند.

۱- . قصص: ۲۴.

خدایا! صدایم را جوابی باش و دعاهایم را اجابت کن تا با شادمانی، روبه روی آفتاب بنشینم و جانمازم را روبه پنجره نگاهت باز کنم.

صدایت را در صبحگاه جهان می شنوم؛ آن گاه که زندگی را فرمان رویش می دهی؛ اما آیا مرا سزاوار کلام خویش می دانی؟

الهی! برای عرضه به آستان بلندت، جز دست های خالی و ضمیری شرمنده نیاورده ام.

خدایا! سمت تمام پنجره ها را نگاه تردید پر کرده و سنگفرش تمام جاده ها را مغیلان شک پوشانده است.

الهی! تو را در اوج گمراهی خویش می خوانم، نه در جانماز و مطهر عبادت؛ تو را در اوج گناه می خوانم، نه در عصمت و پاکی؛ تو را با عجز و التماس فریاد می زنم، نه با رضایت و اطمینان از اعمالم؛ سایه بر خاکستر تنهایی ام بیفشان که خنکای وجود تو، آرامش است دل های سوخته را.

آفتاب این روز سرد را با تردید می نگرم؛ آفتابی که سرما را فقط تماشاگر است، آفتابی که آفتاب نیست؛ کجاست پنجره ای که گرمای تو را نوید باشد؟

الهی! گم کرده راهیم؛ چراغ هدایتمان باش.

الهی! بر کدام سجاده سزاوار است تا مهربانی تو را شکر گوییم. کدام سجده را شایستگی است تا بزرگی تو را به خضوع یاد کنیم؟

کدام ذکر را توان است تا لطف تو را پاسخی باشد در خور.

«بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندی اش

کس نتواند که به جای آورد»

دلم با تو است / شهلا خدیوی

دلم با تو است

شهلا خدیوی

قسم خورد به اسم جلاله تو که مرا از راه به در می کنـد. به تنم آویزان شـد و مرا از بهشت، تـا دنیـا دنبال کرد. زبان ریخت و دلم را هوایی کرد. همه جا سرک کشید. توی خوابم راه رفت،

غذایم را بلعید و روی اجاق نفسش گرم کرد و به خوردم داد. به پیشخوان ویرانه دلم، نردبان زدم تا دو پله به آسمان بخورد؛ اما نردبان را از زیرپایم کشید. از لجن زار دنیا، تنم را روی پل سوار کردم، اما تمام پل های پشت سرم را خراب کرد...

تا خواستم سفره ایمان را بگسترانم و به تو تکیه کنم و مثل مو، در پیچ و تاب اشتیاقت تا بخورم و باز شوم، کاسه کاسه فکر و خیال تعارفم کرد.

تاریکی ریخت توی گلویم... .

به خودم که آمدم، بوی نافرمانی ات را می دادم، از سجاده نیازت تا ناکجا آباد دنبالش رفته بودم... اما با این همه، دلم با تو بود؛ یاری ام کن تا غیر تو، به خانه دلم راه نیابد!

همسفر با قافله غفلتیم / فاطمه پهلوان علی آقا

همسفر با قافله غفلتیم

فاطمه پهلوان علی آقا

صدای تو را می شنوم؛ از لابه لای برگ ها، در میان کورسوی ستارگان نیم جان سحری، از لابه لای ابرها و ترنم باران که صدای رویش را در تار و پود جان های به گل نشسته زمزمه می کند.

صدای مهربانت را در لابه لای واژه های پرشوکت «رحمان و رحیم»، می شنوم.

در میان اوراق پرمهر بندگی می جویمت؛ در شرمساری توبه های شکسته ام.

صدای تو زیباست.

صدای تو، همان حس غریبی است که آرامش قلب هایمان را به ارمغان می آورد. تو همان رفیق همیشه شفیق بندگانت هستی که حتی به قدر چشم برهم زدنی، از آنان غافل نمی مانی؛ ولی ما همسفران قافله غفلتیم که در چشم برهم زدنی، فراموشت می کنیم.

مهربانم! باز هم می خوانمت؛ با کلامی که خود به من آموخته ای، در میان واژه های نورانی گفتارت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم»

آغاز می کنم برگی دیگر از دفتر بندگی ام را؛ تا خلاصه شوم در هر آنچه تو می خواهی و تو می خوانی.

ص:۶

آفتاب نوازش / حمید باقریان

آفتاب نوازش

حمید باقریان

شکفته می شوم در هوای یادت

آرام می گیرم روبه آفتاب نوازشت؛

مثل نیلوفرهای آبی

و تو می تابی بر سرزمین تنهایی ام

چون نسیم، می نوازی جانم را

چون باران، طراوت می بخشی روحم را

و من لطیف می شوم چون شبنم

سبز می شوم چون بهار

وقتی که کلام نورانی «الا بذکر اللّه تطمئن القلوب»،

در صحیفه قلبم جاری می شود

نور

شعر نیایش تو

بر صفحه صفحه دیوان دلم

واژه واژه نور است.

وسعت دلم

روشن آباد عشق است؛

وقتی که نام مهربان تو بر لبم جاری ست

ای چکیده روح تو در ضمیرم

نام تو نور است

«بسم اللّه النور»

ص:۷

جاده های بی کسی / زینب مسرور

جاده های بی کسی

زینب مسرور

خدایا، صدایم کردی، پاسخت ندادم، دستم را گرفتی، رهایت کردم؛ دل، خانه تو بود، از خانه ات جدایت کردم. سال ها در غفلت و بی خبری زیستم و پیله رنگین دنیا بر تن آویختم؛ اکنون، خسته ام از این قفس ابریشمی؛ بال پرواز می خواهم تا رها شوم از این همه ظلمت و تاریکی.

خدایا! امشب آمده ام تا این همه فاصله را بشکنم و از رخوت این خاک غریب عبور کنم.

آمده ام تا در انتهای جاده های بی کسی، سر بر سجاده نیاز بگذارم، تا دست دلم را بگیری و مرا دریابی.

الهی! گدای یک لحظه نگاهم؛ گرچه سراپا تقصیر و گناهم.

خدای من! سراسر نیستی ام؛ هستم کن، از خود بی خود و مستم کن، مست از جام الستم کن! قلب عاصی ام را ایمان بخش، جسم مرده ام را جان بخش و عبادت های بی روحم را روح و روان بخش!

خدای من! خسته و دلشکسته ام، بال و پر بسته ام، از خویش جسته ام و به درگاه مهربانی چون تو پیوسته ام.

الهی! دنیا سراب است؛ دل بی تاب است و دریای چشم بی آب؛ اما تو مهربانی، امید خسته دلانی، پناهگاه بی کسانی، نهایت آرزوی آرزومندانی؛ توبه ام را بپذیر، دستم را بگیر، دریچه طلوع را بر من بگشای و در لحظه های ناب حضور، جامی از نور به من ارزانی دار و در لحظه های سخت امتحان، تنهایم مگذار.

ص:۸

صلوات

(برای سال پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله)

نگاهی به صلوات شعبانیه(۶)/منیره زارعان

زیر گلبرگ های معرفت

خدایا! بر محمد، فرستاده برگزیده ات و خاندان پرکرمش درود فرست؛ بر چشم های پر از بندگی شان، بر دست های بخشنده شان و بر قلب های عدالت خواه شان، سلام ابدی مرا جاری کن.

الهی! این بنده کوچک تو، در سایه امن و آرام شاخسار نبوت، پناه جسته است و زیر گلبرگ های معرفت و محبت شان امان گرفته است.

رحیما، چشم بر راهی که فرستادگان تو به من نمودند، به سوی تو آمدم؛ به نامی که نیکان تو به من آموختند، صدایت زدم؛ به مَنشی که آنان پیش گرفتند، در طلب خشنودی تو برآمدم؛ اینک، این دل سراسر بندگی من است که تو را به بزرگی ات می خواند.

خدایا! مرا به بندگی ات بپذیر. قلبم را به نور طاعت و بندگی ات نورافشان کن و به تیرگی گناه و عصیان، روسیاه و رسوایم مدار.

خدایا! مهربانی و احسان من، نعمتی از نعمت ها و منش رسول گرامی تو و خاندان اوست. این بنده حقیرت را یاری کن تا به امر تو و به پیروی از فرستادگانت، از آنچه بر من بخشیدی، به نیازمندان و تهیدستان ببخشایم و نصیبم کن تا از آنچه تو عطایم کردی، احسان کنم.

هماره در خوبی ها، مرا پیش قدم دار و از زشتی ها به دورم دار.

ص:۹

سخاوت مندتر از بهار / سیدمحمدصادق میرقیصری

الهی! مرا در سایه لطف و مهربانی ات زنده بدار، بر من نگاه مهر بینداز و مرا دریاب؛ که این بنده بی مقدار تو، جز فخر به بندگی تو و فخر به محبت به فرستادگان تو، هیچ ندارد.

سخاوت مندتر از بهار

سیدمحمدصادق میرقیصری

«یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبادِ ما یَأْتیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاّ کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ».(۱)

پیامبران برای هدایت مردم، با قلبی سرشار از امید، قدم به میدان الهی می گذاشتند. همه سختی ها را به جان می خریدند و همچون زورقی در دریای بلا شناور بودند و با موج های خطر، دست و پنجه نرم می کردند.

در خزان گمراهی، سخاوت مندتر از بهار، سبزی ایمان را به مردم هدیه می دادند و چون هوای تازه، همیشه به جان ها طراوت می بخشیدند.

امت ناسپاس

همه آرزوی پیامبر، هدایت مردم بود؛ اما افسوس...

[افسوس! که هیچ پیامری فرستاده نشد؛ مگر آن که او را مسخره کردند].(۲)

و دردناک تر این که هیچ پیامبری چون پیامبر اعظم، اذیت نشد!

رسول اعظم / سعیده خلیل نژاد

رسول اعظم صلی الله علیه و آله

سعیده خلیل نژاد

او مثل چشمه بود که جوشید از کویر

مردی بزرگ مثل درختان سر به زیر

مردی فراتر از همه مردهای مرد

در پاکی و نجابت و ایثار، بی نظیر

بار امانتی که خدا داده بود، او

ص:۱۰

۱- . یاسین: ۳۰.

۲- . همان.

بر دوش می کشید، شجاعانه و دلیر

دلداده خدا و رها گشته از زمین

این گونه بر تمام جهان می شود امیر

خورشید عمر او که به سمت غروب بود

عمر دوباره یافته در چشمه غدیر

ای تکیه گاه روشن هر عاشق خدا

ای سرپناه محکم خُرد و جوان و پیر

آقا! رسول اعظم ما، ای بزرگ مرد!

از ما درود بر تو، تو ای ماه بی نظیر!

ص:۱۱

معراج سبز

(حیّ علی الصلوه)

باغ تماشا/مهدی خلیلیان

انگار تمام واژگانم بوی سیب گرفته و باغ تنهایی ام در انتظار تولدی دیگر است! این روزها، تصویرهای خاطره، تارهای تخیلم را تخدیر کرده اند و محور احساساتم افقی شده است.

این روزها، سطح آرمان هایم آن قدر توحیدی شده که تمام عصب های بینایی ام سرگیجه گرفته اند.

این روزها، لاله ها تمام دیوارهای خانه ام را پُر از لبخند کرده اند؛ آنها همیشه در امتداد غیبت من حضور دارند.

این روزها...

این روزها، تمام سایه ها، سوسو می زنند و تمام همهمه ها، هوهو! و من احساس می کنم دست هایم برای بوسیدن ستاره ها، کافی نیست. این روزها، کبوترها فوج - فوج آرامش را به سوی پنجره ام پرتاب می کنند؛ آنها همیشه نگران گریه های من هستند.

این روزها، غروب هایم دیگر احساس غربت نمی کنند...

ص:۱۲

خلوت و سجاده و محراب

این روزها، دلم در سکوت سبز سجاده، تا آسمان، سفر می کند؛ تا سپیده، تا بی کران... و شاپرک های شادان چشم هایم، در پرتو مهر نماز، عاشقانه بوی مهتاب می گیرند.

یارا! هنگامه نیایشم را با ستاره هایت آسمان باران کن.

نگارا! سجاده و محراب را از خلوت هایم دریغ نگردان.

پروردگارا! این دل بیدل را از قوس سجود، میهمان آستانت گردان.

رخصتِ خواندن / فاطره ذبیح زاده

رخصتِ خواندن

فاطره ذبیح زاده

صداها، بوق ها و داد و فریادهای بی حاصل، در سرم می پیچد. چقدر روحم سنگین است! گویا لنگری به آن بسته اند! گویا قفل و زنجیر به پایش زده اند! سیاهیِ دود ماشین ها در تیرگی گناهان ریز و درشت، می پیچد و جایی در گلویم را می سوزاند. چقدر خسته ام! ردیف های پرمشغله ذهنم را می گردم تا شاید در کنجی خالی و خلوت، فکری روشن، تراوش کند!

یک پرواز

«یک هوای صاف، یک گنجشک، یک پرواز».

سرم را بالا می برم و چشمم به خورشید می افتد. چه خوب شد! جرم نورانی اش در بالاترین نقطه آسمان است. صدای پرواز اذان از سر گلدسته های شهر، صدای باران معنویت می آید.

سجاده نور می گسترانم به سوی روشن ترین قبله دنیا. یک خیالِ آرام در آشفتگی روحم می دود.

جوانه آرامش، در فضای دلم سبز می شود، حجم محدود سینه را می شکافد و تا آسمان بالا می رود.

طراوت «اللّه اکبر»، در تنم جاری است.

ص:۱۳

اقرار می کنم عظمت و بلندای مرتبه ات را و پنجره جانم را به سرسبزی و وسعت باغِ بندگی تو می گشایم.

«الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ»

شکر تو را که رخصتِ خواندنت را عطایم کردی و این روحِ خشک و تلخ و غمگین را در ساحت پرامید عبادت پذیرفتی.

«إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْتَعینُ»

نردبانی از عشق برایم ساختی که تا بام ملکوت بالا می رود و دستانم را به افق گسترده توکل می رساند.

شور و شوق بستگی به خالق، سراپایم را فرامی گیرد و اوهام ناامیدی، در دوردست ها گم می شود.

«اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ»

الهی! یاری ام کن که طفل روحم، اسیر سراب سرخوشی های بی حاصل دنیا نشود. چتر حمایت و لطف بر سرم بگشا و لحظه هایم را به عزت بندگی ات پر اوج کن.

می خواهم پرواز کنم / سیدمحمدصادق میرقیصری

می خواهم پرواز کنم

سیدمحمدصادق میرقیصری

پرنده ام؛ حَیَّ عَلی الصَلوه.

می خواهم پرواز کنم؛ قَد قامَتِ الصَلوه؛

به سوی خوبی ها به سوی عشق؛ حی عَلَی الفَلاح؛ حَیَّ عَلی خَیرِ العَمَل.

و پرواز چه زیبا است؛ اَلصلوهُ مِعراجُ المُؤمِن.

خدایا! چون سرو باید در محضرت قیام کرد؛ زیرا بزرگ تر از آنی که وصف شوی؛ اللّه ٔاکبر.

ص:۱۴

زمین و آسمان، حمد و ثنای تو را می کنند؛ چرا من سپاس گزار تو نباشم؛ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ.

در برابر عظمتت، ناگزیرم سر تعظیم فرود آورم؛ سُبحانَ رَبِّی العَظیمِ و بِحَمدِهِ.

آنقدر بلند مرتبه ای که در آستانت باید خاکسار شد؛ سُبحانَ رَبّی الاَعلی وَ بِحَمدِهِ.

گدای درگاهت بودن خوش است؛ بگیر دست قنوت خوانمان را؛ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَ فِی اْلآخِرَهِ حَسَنَهً وَ ... .

همه چیز، با بهترین بندگانت پیوند خورده است؛ حتی نماز، سلام بر آنان؛ السَلام عَلَینا و علی عبادِ اللّه الصالحین.

هفده تماس / رزیتا نعمتی

هفده تماس

رزیتا نعمتی

هر شب، شماره های خدا را گرفته ام

قدِ تمام وسعت دنیا، گرفته ام

من بوق ممتدم که در اشغال روزگار

سیلیِ نقد، خورده و حلوا گرفته ام

من زنگ ها زدم، که دل هیچ کس نزد

از بس، سراغت ای گل زیبا! گرفته ام

من چون شبم، که از هیجان نمایشت

پیشِ ستاره، جای تماشا گرفته ام

آیینه ام، که هفدهمین رکعت تماس

باز اشتباه، چشم شما را گرفته ام

ص:۱۵

صبح و سلام

صبح، یعنی... / مصطفی پورنجاتی

صبح، یعنی...

مصطفی پورنجاتی

صبح، یعنی آیه های انتظار خورشید که اکنون به طلوع درآمده است.

صبح، یعنی نوای بلند اذان، بر مناره های فیروزه ای نیایش سحر.

یعنی سلام به هوایی که هدیه آسمان به تنفس ماست.

یعنی سپاس از این که باز هم فرصت دیدار با شاخسار درختان و بال پرندگان، به چشم های ما ارزانی شده است.

صبح، تجدید عهد قدیمی دل، با یاد خداست.

صبح، رنگین کمان زندگی است که از دست های تو، به آیندگان پیش کش می شود.

صبح، یعنی بیداری زمین، پس از سکوت طولانی ستارگان و مهتاب.

صبح، آواز پر چلچله ها را در گوش مان زمزمه می کند؛ وقتی که از مسیر باد، به آن سمت دور، هجرت می کنند.

صبح، یعنی بوی گل مریم که سراسر شب را پر کرده بود و حالا با نوازش شامه ات، بیدارت می کند.

صبح، یعنی آغاز؛ آغاز یک عبور و دریچه یک سلام.

گوش کن! در نبض کودک صبح، این راز برکت است که می نوازد

به حرکت سلام کن!

ص:۱۶

نزدیک تر از همه به صبحم / عباس محمدی

نزدیک تر از همه به صبحم

عباس محمدی

«به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد.» صبح را با تمام وجود نفس خواهم کشید. خستگی ام را در رختخواب رخوت خواهم پیچید. کفش هایم را به صبح های تازه آشنا خواهم کرد. سفر، صبح قشنگی است که آغاز خواهد

شد.

من، هم صدا با همه پرنده ها به خوشبختی لبخند خواهم زد.

آغوشم را از آرامش صبح پر می کنم تا آغاز شوم مانند روزهای آفتابی. من به صبح، نزدیک تر از همه آفتاب ها هستم.

قدم امید در هوای صبح

شب و شبنم را دوست دارم؛ چون صبح، ادامه آنهاست.

صبح را زودتر از همه گنجشک ها آغاز می کنم. من پر از سلام های تازه ام. هر صبح، بیدار می شوم تا آشتی نسیم و برگ درختان را تماشا کنم و به همه آنهایی که فراموش شده اند، فکر کنم.

هر صبح، بر می خیزم تا دروازه های آسمان را به روی پنجره های بسته زندگی بگشایم.

هنوز امید در صبح های زمین قدم می زند. هنوز بوی خوشبختی را می شود از گلوی گلدان ها بویید.

تا صبح ظهور...

هر صبح، به شوق دیدن تو، آسمان را جست وجو می کنم؛ هم بال همه پرنده ها.

دلم می خواهد یک روز که از خواب بیدار می شوم، گل های محمدی، جهانی شده باشند. دوست دارم هر صبح، با تمام وجود فریاد بزنم «دوستت دارم».

و دلم می خواهد همه کوه ها با من تکرار کنند: «دوستت دارم». من هنوز از روزهای نیامده دل نگران نیستم. هنوز صبح ها از سلام های عاشقانه خالی نشده است.

این عطر مهربانی های توست که صبح های ما را دل انگیز می کند.

ص:۱۷

کاش می شد یک صبح به خورشید چشم های تو پلک واکنم. همه صبح ها و سلام ها، شوق کودکانه ای ست که به دیدن تو ختم می شود.

سایه دست های دوستی تو بر سر روزهای ما آرامش جاری می کند. ای عادل ترین عاشق! بیا تا بهار و پاییز و زمستان را در سبدی بریزم و صبحی از شکوفه لبخند به تو تقدیم کنم.

صبح ها، ترجمان سلام های عاشقانه تو به خداوند است. تو از جنس سلام های خداوندی که در نفس صبح های ما جاری است. بیا تا چون تنفس صبح، از تو سرشار شویم.

رنگ های پرتپش در صبح، خیمه زده / محمدکاظم بدرالدین

رنگ های پرتپش در صبح، خیمه زده

محمدکاظم بدرالدین

نام سرسبز صبح، از درخت سر می زند؛ آن هم روبه پنجره.

آفتاب خنده از چشمان صبح می درخشد؛ آن هم روبه روی ما.

در سرزمین ساعات صبحدم، لطافت کاشته اند. صبح، هیاهوی روشن گنجشکان را در سبد خاطرات می ریزد. شگفتا از این همه شکوه که هر کس قدم در باغستان پگاه بگذارد، صدایی را که پروانه وار از سمت گل می آید می شنود و تمام رنگ های پرتپش را که در صبح خیمه زده است، می بیند!

دامن عفیف صبح

به راستی که گل های شوق را در دامن عفیف صبح ریخته اند. حکایت معطر صبح را تنها از نسیم باید پرسید. صبح است و آفتاب، با پنجره معانقه می کند و لبان همه غزل های سپید، به تحسین گشوده می شود. پنجره که باز می شود، بوی واژه های صبح گون، همین طور پشت سر هم به مشام اتاق می رسد. تابندگی صبح، لباس تازه ای بر اندام اتاق پوشانده است.

سخاوت صبح

فرقی نمی کند، در زمستان هم یاد صبح در بهارستان دل آشیانه می کند. زمستان هم که باشد، نام صبح، گرمابخش ترین منظره است. صبح در هر فصلی می آید تا با شعار روشن آینه، صاف بودن و صداقت داشتن را جهانی کند. از همان اول، برای صبح، خاصیت آیینگی را کنار گذاشتند و زلالیّت به تثبیت رسید و شیوه مهرورزی مقرّر شد؛ این است که صبح، سوار بر درشکه نور، شعر می پاشد و امید.

ص:۱۸

بذل و بخشش های صبح، چنان فراوان است که آفریده ها، چیز دیگری از صبح متوقع نیستند. واقعاً ظرفیتی است برای صبح که این همه فضیلت را در خود جا داده است؛ فقط کسی را می خواهد تا با فراگیری لهجه آسان صبحدم، راه خود را برای رسیدن به هر چه خوبی کوتاه کند.

صبح؛ قدمی به سوی سپیدی

تمام شب از صبح بنویسیم، باز کم است و حق نور ادا نشده است. با این همه، باز زمزمه دیرین اما تازه عشق، از لبان قلم نمی افتد؛ وسع قلم این اندازه است. شگفت اینکه قلم های تاریک، نمی خواهند بفهمند که سعادت و نیکبختی شان، ارج نهادن به مقام والای صبح است.

وقتی که صبح می دمد آدم تازه می فهمد چقدر به خودش نزدیک است. می داند چه اندازه گل کرده است در خویش. اصلاً از یک دید زلالیت شروع می شود از صبحی که ما در آن می خندیم. از یک زاویه، ساز و برگ صبح در نشاط موزون و زاید الوصف ماست. صبح، قدمی است از سوی ما به سوی سپیدی های منسجم.

صبح؛ قطره ای بر رخسار هستی / الهام باغبانی

صبح؛ قطره ای بر رخسار هستی

الهام باغبانی

صبح سپید، با دشتی از خیال و آرزوهای روشن، از راه رسید.

نسیم صبح، عطر دل آویز گلزار محبت را بر منظره گیتی پراکند.

نازخند سپیده صبح، زینت آرای جهان هستی، قطره ای از زلال کوثر عشق است که آفریدگار، بر رخسار هستی پاشید.

حمد و سپاس تو را سزاست، ای ذات حیّ بی بدیل!

آینه دار رخ او

شب رفت.

آسمان، چادر حریر سپیدش را بر سر کشید. صبح آمد؛ یک صبح بهاری. دامنِ سبز بهار و صورت صبح سپید و عطر و بوی گل و ریحان و باغ، همه آینه دار رخِ زیبای اوست که در این صبحِ بهاری، بر عالم و آدم جلوه گری می کند.

صبح است و بهار؛ برخیز و به تماشا بنشین.

ص:۱۹

با شقایق ها

(پابه پای شهیدان دفاع مقدس)

شقایق/سودابه مهیجی

تمام این سرزمینِ سرافراز، تمام خاک این وطن، شقایق زار است.

در هر کجا که هستی، هر گوشه این خاک که قدم برمی داری، با چشم های مترصد، نگاه کن که مبادا روی خون لاله ها پا بگذاری!

این دیار سربلند، فصل های سرخ و خونینی را پشت سر گذاشته است. روزگاری این پهناور دلیر، انارستان بود. انارهای عاشق، با سینه های خونین، در همه جا رسته بودند. خزان که نه، اما موسمی رسید که انارها همه

بر خاک افتادند و خونشان در تمام ایران زمین جریان گرفت. و از آن همه خون بی باک، مرز تا مرز، شقایق رویید و سرفرازی و سربلندی رواج گرفت.

شهدا، همیشه هستند

کبوتر بودند آنها که ناگاه، پرکشیدند و در آسمان، به ابرازی ابدی رسیدند؛ کبوترانی که در یک سحرگاه، ندای رستاخیز در گوششان طنین افکن شد و با کوله باری از اخلاص بر دوش، لبیک گوی دعوت معبود شدند.

ص:۲۰

کبوتران دلاور، قهرمان های بی مانند این سـرزمین، خاک سبز وطن را از دسترس فتنه ها و دشـمنی ها بیرون کشدند و اهریمن را در جای خود نشاندند.

اگرچه رد پـای رفتنشـان، تـا ابـد بر شانه های زمانه باقی است؛ آنها همیشه هسـتند و جاده ای که فراروی ما گستردنـد، تکلیف تمام لحظه هامان را روشن کرده است.

رفتن همیشه تلخ نیست. گاه، رفتن ها از همان آغاز، مؤیّد رسـیدن است. پرپر شدن، همیشه اشک آلود نیست؛ گاه، حماسه ای زبانزد است.

بایـد این خاک فرارفته تا آسـمان را که میراث خون های شـهید و بی باک است، با دست های خداخواهی و با باور بی تردید، در آغوش بگیریم و پاسدار این مرز روبه خدا باشیم.

هراسی نیست؛ خداوند، بالای سرِ ایمان ما سایه دارد.

هراسی نیست؛ مؤمنان، رستگاران همیشه اند.

«نهراسید و اندوهگین مباشید که شما برترید؛ اگر به خداوند ایمان دارید».(۱)

از شما خجالت می کشم / حسین امیری

از شما خجالت می کشم

حسین امیری

هر روز، سیصد و سیزده بار، به یاد مردانگی شما از خودم شرمگین می شوم.

هر روز، به خودم می گویم اگر همسایگان من، چون شما بودند، اگر من چون شما بودم، شاید خبری از عشق می شد!

هر روز، سـیصد و سـیزده بـار، میـان عقل و عشق، جنگ خونین درمی گیرد و هنوز سـپاهیان عقل معاش انـدیش، قرآن به نیزه دارند؛ و من از مادران شما که از فرزندانشان فقط قرآن و آبی به جای ماند، خجالت می کشم.

۱- . آل عمران: ۱۳۹.

راه بهار، بسته نیست

راه بهار، بسته نیست. هرگوشه اشارت چشمان پیرمیخانه، سجاده به سوی بهار می سازد. شال و کلاه کرده ام تا از جاده خونین لاله ها بگذرم. می خواهم به جاده ای بروم که در آن، علایم راهنمایی بندگی گذاشته اند؛ جاده ای که با لبخند از آن گذشتید و من با وضو باید بگذرم. اکنون، می خواهم با طهارت کلامتان و استعانت شفاعتتان و نیت امامتان، وضو کنم.

لاله، از جویبار خودسازی آب می خورد

خون، اولین رنگ نقاشی ما در بهار بود. پدرم می گفت، اگر لاله ای نروید، بهاری نمی آید و من برای آمدن بهار معرفت، هر روز، هزار بار شهید می شوم؛ هر روز، هزار بار روی مین توبه می روم.

پدرم می گفت، لاله ها از جویبار خودسازی آب می خورند؛ نه از آبراه خودپرستی. می خواهم جهانی به رنگ مردانگی شما بسازم.

قاب عکس شهید

خواب را از من بگیرید، ای صاعقه ها که جبر زمانه، صدای چکاچک شمشیر را از من دریغ کرده است! بر من بشورید، ای امتحان های طاقت فرسای جهاد اصغر؛ می خواهم از نگاه مادران پسر مرده، درس مردانگی

بگیرم.

بازی چوگان نفس را به تماشا نخواهم ایستاد؛ گوی سبقت از جهان باید ربود!

یادم هست، هر وقت از سختی توبه، روی دلم زرد شد، به قاب عکس شهیدی نگاه کنم.

بوسه بر عطر پرواز / محمدکاظم بدرالدین

بوسه بر عطر پرواز

محمدکاظم بدرالدین

بغض های حقیر ما، روبه روی تصاویر گلگون شما سرریز می شود و راه را برای کلام می بندد؛ با شما شقایق هایم. از شما چه باید گفت و چه باید نوشت؟

ص:۲۲

واژه های خاکستر گونه ما، فقط بلدند روبه روی شما ضجه بزنند. اما کاش می دانستند که یاد شما حرکت است؛ حرکتی برای بهبودی وضعِ «بودن». چه باید گفت که شما حنجره های خود را عبور دادید تا آن سوی مرزهای تکبیر، آن سوی مرزهای ندیدن؛ جایی که واژه ای یافت نمی شود تا شما را با آن ستود. اصلاً شما که برای تحسین برانگیزی قلم های ما بوسه بر عطر پرواز نزدید!

هر روز و هر شب، خاکریزها، با اشک ها و دعاهایتان گره می خورد.

شما، درشتناکی شب را با تکبیرهای فاتحانه تان درهم می شکستید و روزهای سنگر را سپیدتر از بال های کبوتران می کردید.

ما مانده ایم و یاد شما

بدا به حال ما، اگر یاد شما را زندگی ما قاب نگیرد. اینجا فراوانند داغ های کمرشکن و زخم هایی که شما مرهمشان هستید؛ شما را می گویم که نگاهتان رفت و در جهت قبله پروانه ها خانه کرد.

وقتی دست نوشته های شما خوانده می شود، در می یابیم که شما نام دیگر خورشیدید و قرابتی نزدیک با خود عشق دارید.

وقتی وصیت نامه های شما را می خوانند، تازه می فهمیم چرا با عزم آخرین نفر از شما، آسمان چمدان خود را بست و کوچید تا بر شرم خویش نیفزوده باشد. وقتی عکس شما را در ذهن خویش ورق می زنیم، تازه می فهمیم که عکس های تک تک شما اشاره می کرده است به بهترین فصل حیات و ما غافل بودیم. حال ما مانده ایم و دستانی که به دیواره های قفس می خورد. ما مانده ایم و نام جاوید شما که از لمس رهایی، خنده می زند. ما مانده ایم و موسم یاد شما که روزهای ما را ترمیم می کند.

ص:۲۳

زخم زیتون

سوگند سنگ ها/معصومه داوودآبادی

مرور می کنم خواب های پوشیده از زیتونت را. پیکر تکه تکه سرزمینت را در اشک های گرمم می پیچم. بغض می کنم نفس های مجروح بیت المقدس را و کلمات خشمگینم بر سر و روی صهیونیست ها، سنگ می پاشد. چه سال ها که کوچه های نوجوانت را چکمه های آتشین اشغالگران، به مویه نشانده است! چه دقیقه ها که خاکستر شدند در هجوم مصیبت ها و رنج ها و چه گام ها که از حرکت ماندند! اما تو ایستاده ای؛ پرفروغ تر از خورشیدی که هر صبح، از شانه های وطن بالا می آید و در پیچ و تاب این همه ناجوانمردی، همچنان کتاب انتفاضه ات را تحریر می کنی.

می ایستی و کوه، چشمانت را با سپیده دمان در میان می گذارد. در هیاهوی بی سرانجام این همه صدا می ایستی و

از روزنه های نورانی فریادت، حماسه می تراود.

روزهای بسیار است که از رخوت شبانه ها به تنگ آمده ای و در جست وجوی نشانی آفتاب، تار و پودت را به گلوله ها سپرده ای. سنگ ها، خون جاری ات را سوگند می خورند و تقویم ها، آتش پوش روزهای خاکستری ات، ورق ورق می شوند. ایستاده ای تا رویای بادها را به کابوسی سیاه بدل کنی.

ص:۲۴

چشم به راهی بیت المقدس

ای سربلند پرآوازه! برخیز و به روزهای آینه بندان سرزمینت بیندیش؛ به آن لحظه ها که استخوان های ظلم، بر سنگفرش کوچه هایت فرو می ریزد و باران آزادی، سلول های جانت را سیراب می کند.

بایست؛ آنچنان که تاکنون ایستاده ای. بهار، در انتظار تو است تا شکوفه های سپیدش را به چشم روشنی ات هدیه کند.

برخیز! بیت المقدس، چشم به راه گام های تو است.

پناهی برای دلتنگی هایت / عباس محمدی

پناهی برای دلتنگی هایت

عباس محمدی

اشک هایت را از غصه روزهای گذشته، می آویزی و لبخندت را چراغ امید روزهای نیامده می کنی. دنبال پناهی می گردی برای دلتنگی هایت، در این روزگار قحطی آغوش.

باران های فصلی چشم هایت، زخم های خاک زیرپایت را تسلی می دهد. نمی دانی سرهای جهانیان، چقدر محتاج شانه های مردانه توست؛ هرچند تو خود از تمام ابرها دلتنگ تری. کاش همه جهان می توانست به بی ریایی گریه های تو برسد!

مشق سنگ

بغض های هزار ساله ات را فرو می خوری، تا بغض هایت، لبخند فرزندان یهودا نشوند. دست هایت را ستون سقف های بی ستون سرزمینت می کنی، تا سقف خانه ها پایین نیاید.

هر روز به کودکانت سنگ، سرمشق می دهی، تا شب، مشق هایشان را با شهاب سنگ ها بنویسند و روز، با سنگ، مشق عشق کنند. هر شب، ستاره ها را فانوس خیمه های تاریک هم قسمانت می کنی، تا عشق در تاریکی نمیرد. به همه پرنده های بی پر قسم که تو پرواز را از فرشته ها آموخته ای!

ص:۲۵

بیت المقدس را پس خواهی گرفت

تمام روزهای هفته ات را با سنگ مرور می کنی. روزهای دشمنانت را با سنگ ها شور می زنی. با سنگ خانه می سازی. با سنگ پرواز می شوی، پرنده می شوی. بال های خسته تو، پر از بوی پرکشیدن است. شب هایت پر از خواب های آرام بیت المقدس است. نفس های تو، نزدیک تر از همه کبوتران به بیت المقدس است. به لحظه ای می اندیشی که بیت المقدس را پس خواهی گرفت؛ لحظه ای که دلت را پس خواهی گرفت، لحظه ای که آرامشت را پس خواهی گرفت.

تا روز طنین صدای اذان تو...

سرنوشت روزها را در دست گرفته ای. می خواهی سرنوشت همه تقویم ها و روزشمارها را خودت ورق بزنی. هیچ ترسی از تنهایی دست هایت نداری. سنگ هایت را تا دورترین نقطه خاک کفر پرتاب می کنی. سنگ ها قاصدان آزادی تواند که پای بر سرزمین کفر می گذارند. دیر نیست روزی که قفس های خواب را به روی همه چشم های بسته می گشایی.

دیر نیست روزی که دوباره صدای اذان تو در صحن بیت المقدس طنین انداز شود؛ این را از صدای خنده سنگ ها فهمیده ام.

شاید آخرین سنگ / روح اللّه شمشیری

شاید آخرین سنگ

روح اللّه شمشیری

طعم تلخ گلوله را کودکان این سرزمین هم می دانند، چراکه گلوله در اینجا، کودک و بزرگ نمی شناسد. این گلوله ها فقط سینه ها را می شکافند، حتی سینه زنی که کودکی در آغوش دارد. پوکه ها، اسباب بازی کودکان شده است و بوی خون، بوی سوختن، بوی خاک و غبار همیشگی، آشنای دیرین این دیار است.

کودکان هم یاد گرفته اند که جواب گلوله را با سنگ بدهند و سپس، از تیررس سلاح آنها فرار کنند.

ص:۲۶

می گریزنـد از تیررس گلوله هـا وپشت دیوار خرابه ای یـا تکه ای بازمانـده از ماشـین سوخته ای پنـاه می گیرنـد؛ اما در سوی دیگر، سـربازان شـیطان، با سپرهایی ضدگلوله ایسـتاده اند، برای سـنگ هایی ناچیز از دستان بی رمق، تا مبادا کودکی از پشت پـاره آهنی بیرون بپرد و سـنگی به صورتشـان بزنـد! سـنگ، به سِپر شـیشه ای می خورد و کودک بـاز می گریزد، و شایـد این آخرین سنگی باشد که پرتاب می کند.

ص:۲۷

از دریچه زمان

اشاره

یکشنبه

۱ بهمن ۱۳۸۵

۱ محرم ۱۴۲۸

Jan.۲۰۰۷.۲۱

میلاد حضرت امام محمد باقر علیه السلام

گنجینه اسرار محمد/میثم امانی

به دست هـایی درود که سبزی نوزادی ات را در آغوش گرفت! به لب هـایی درود که اذان مقـدس امـامت را در گوش هایت خواند! به چشم هایی درود که با نگاه ظلمت براندازش، ریشه های نور را در سیمای تو کاشت! به قدم هایی درود که برداشته شد تا تو را به ولایت عشق منصوب کند!

بایسته تر از تو نبود در زمان و شایسته تر از تو نبود در زمین. انگشت هایت، بوی سخاوت می دهد.

«گنجینه اسرار محمد صلی الله علیه و آله» و «ذوالفقار علی علیه السلام» را در پنجمین خوان حقیقت به تو سپرده اند.

بقچه های غـذای کوفه را در نیم شب های مدینه به دوش گرفته ای؛ کلون های تشـنه، با عطر دست هایت سـیراب می شوند و دریچه های فقیر، از دیدارت سیر می شوند! حضورت، در منازعه ها پرچم صلح است و منطق صواب، هیچ گاه از کلام تو دور نخواهد شد.

تو، آمده ای در بلاتکلیفی دوران، روشنی راه باشی.

ص:۲۸

آمده ای تا شیعه را با علم، نگه داری

«غالیان» به آموزه های مذهب هجوم آورده اند تا از کاهی، کوه بسازند و اسلام را در سرازیری تحریف بیندازند. دوران، دوران تبرّی است؛ قدم ها بر سر دو راهی است و تنها مشی اعتدال می تواند راه گم کرده ها را

بازگرداند.

آمده ای تا فکرهای بی عنان را مهار بزنی و در آشفته بازار اندیشه های شبهه ناک، منادی حق باشی.

بلوای تحیر و سرگردانی، همه گیر شده است؛ آمده ای تا به جای منطق خشونت، منطق گفت وگو را بنشانی و پس از سال ها خفقان، سال ها ترس و سال ها سایه سیاه خاندان اموی، پیام حقیقت را به شیعیان ات برسانی.

پدرانت، شیعه را با «صلح»، با «جهاد» و با «دعا» نگه داشته اند؛ نوبت از آن توست که شیعه را با «علم» نگه داری.

تو به ما آموختی

تو به ما آموخته ای که «خوش رویی» و تقرب به خدا گشاینده محبت هاست و ترش رویی و دوری از خدا فزاینده کینه هاست».(۱)

روی باز، راه دل ها را باز و چهره عبوس، راه دلها را سد می کند.

با روی باز، می توان به خدا رسید؛ ولی در چهره عبوس، نشانی از خدا نیست.

با معصوم هفتم علیه السلام / مهدی خلیلیان:

با معصوم هفتم علیه السلام

مهدی خلیلیان

«جابر» آن قدر منتظر ماند، تا سلام واپسین پیامبر صلی الله علیه و آله را به کودکی برساند که دانش را می شکافت و تمام دانشمندان در برابر او احساس حقارت می کردند. وقتی شب های تاریک

۱- . تحف العقول، ابی محمد شعرانی، تصحیح علی اکبر غفاری، نشر کتب الاسلامیه، ۱۴۰۰ ق، ص ۳۰۶.

«مـدینه» با آمدن محمد صـلی الله علیه و آله سـتاره باران شد، جابر او را در آغوش گرفت و با یاد یار، بوسـید؛ انگار جابر فقط منتظر بود تا محمد بیاید و او برود!

نخستین علوی از «بنی هـاشم» که هرگز «هشام» را تحمل نکرد. دومین محمـد که هم نام و هماننـد نخستین بود. سومین معصوم که در «کربلا» حضور داشت. چهار سال پیش از «عاشورا» رسـید، تا پنـج خلیفه زمان خویش را به سـتوه آورد و گنجینه دانش نبوت و امـامت را به خورشـید شـشم بسـپارد. هفتمین معصوم که بـا دست هـای مهربانش بر چشم های نابینای مَردی روشـنایی بخشید، که پیامبر صلی الله علیه و آله همواره او را دوست داشت.

آن گاه که بنی امیه و بنی عباس، سـرگرم ستیز بودند، او بر شالوده توحیدی پدر، که در پرتو «راز و نیاز» استوار شده بود، کاخ «معارف» را بنا نهاد، تا یک صـبح «صادق» بدمد و با حکمت الهی، تفسـیر، فقه و... فردایی روشن را به مسـلمانان نوید دهد. او به تنهایی، جمع اندیشـمندان را با منطق جاودانه ای که هماره در «مناظره»هایش موج می زد، پراکنده می ساخت و سوگندهای آنان را - که فقط از نادانی حکایت می کرد - با پاسخ هایش می شکست.

به ما آموخت که...

او همواره به ما سـفارش می کرد: اگر می خواهیم با او دوست باشـیم، نبایـد به حرف های دیگران توجه کنیم، در «انـدوه» آن گاه که ما را «بَـد» می داننـد، و در «شادی» آن گاه که ما را به «نیکی» یاد می کنند. آری، باید خود را بر «قرآن» عرضه کنیم و در راه آن، گام برداریم، تا «تمجید» یا «طعنه» دیگران را، سود یا زیان نپینداریم... .

و چه نیکو «شیعیان راستین» را به همگان نمود؛

«ای پیروان ما!

از خدا، یاری طلبید و شکیبایی ورزید. در سخنانتان صادق باشید. با دل هایتان به مردمان محبت کنید».(۱)

۱- . ر.ک. حیاه الامام الباقر، ص ۲۴۹.

و باز فرمود:

«شیعیان ما، شناخته نمی شوند، جز با فروتنی در برابر دیگران؛ امانت داری و یاد فراوان خدای مهربان؛

رسیدگی به همسایگان تهی دست و بینوایان؛

راستی در سخن و تلاوت قرآن؛

حفظ زبان از گناهان...».(۱)

و شیعگی به کردار است، نه شعار! به عمل است، نه حرف و گفتار!

آری:

در «سخن» هر چند دَم از شیعه بودن می زنیم

در «عمل» معلوم می گردد که صادق نیستیم!

که شیعیان، تنها از خدا پروا دارند و فقط او را فرمانبردارند... و امروز، تولدی دیگر است؛ تولد دوباره مردی که همه چیز را می دانست(۲) و به پیامبر خدا صلی الله علیه و آلهمی مانست. همو که آیین زندگی را به ما آموخت و راه بندگی...:

«مَن تَوَکَّلَ عَلَی اللهِ لاـ یُغلَبُ وَ مَنِ اعتَصَمَ بِـاللّه ِ لاـ یُهزَمُ؛ آنکه طریق توکل به خدا را پوید، مغلوب نشود، و آن کس که به او توسل جوید، تن به شکست ندهد».

پنجمین عشق / عباس محمدی

پنجمین عشق

عباس محمدی

پنجمین عشق، پلک به تابیدن می گشاید، هفتمین ستاره معصوم می درخشد.

ستاره ای آغاز می شود که از هر دوسو، نسلش به آخرین خورشید پیامبران می رسد. آمده است تا کوچه های تنگ ظلمت را در پرتو بی کران مهربانی و دانایی اش روشن کند.

۱- . تحف العقول.

۲- . ر.ک: بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۹۶: «ای جابر! به خدا سوگند، که همو علم گذشته و آینده تا روز قیامت را به من عطا کرده است».

آمده است تا شب های مدینه بی چراغ نماند.

خورشید است و ناگزیر از تابیدن. چگونه روشن نکند کوچه های تاریک ذهن جماعتی را که در شهر جدش، به نام اسلام، به سوی تاریکی می شتابند؟! امروز آمده است تا چونان خورشید، تا ابد بر ما بتابد.

باقر علم پیامبران

دریای بی کران علم است. بی سبب نیست که باقر العلومش می خوانند. لب که به سخن می گشاید، عطر علم علی علیه السلامفضا را می آکند.

ای باقر علم پیامبران! تو علم را مانند امامت، سینه به سینه نقل می کنی. اگر تو نیامده بودی، جهان چیزی کم داشت. اگر نیامده بودی باران های مهربانی، هیچ گاه بر خاک خشک کویر جهل ما نمی بارید. ریشه درختان علم، از سرشاخه های عدالت تو آب می خورند. ستاره ای اگر بر شب تاریک ما سوسو می کند، به یمن برکت امامت فراگیر توست.

در سایه امن امامت تو

باغ های امامت و عدالت، در حاشیه نام بلند تو شکوفه می کنند. در سایه امن امامت جهانی تو، همه پیله های دوستی، پروانه شدند. تو، بیرق امامت را بر بالای بام همه دل ها افراشتی. به واسطه لبخند مهربانی های تو، اولین پنجره ها را به سوی آفتاب باز کردند، در سایه سار امامت تو سنگ ها سکوت خود را شکستند و بغض های هزار ساله ترک برداشتند و باران های تند و مهربان تو بر تشنه کامی ما باریدند. تو عادل ترین عاشق بودی که در روزگار قحطی آغوش، پناه دلتنگی های دنیا شدی.

پروانه کلام تو

چقدر دلتنگ لب گشودن توییم! کاش دوباره پروانه های کلامت پر بگیرند! هنوز پروانه های کلامت در هوای عاشقی ما بال می زنند.

ص:۳۲

به حرفی که می زدی، ایمان داشتی و عمل می کردی؛ چراکه می فرمودی: «آنکه بر خدا توکل کند، مغلوب نشود و آن که به خدا توسل جوید، شکست نخورد».(۱)

تو که آمدی...

بـا آمـدنت، روزهایمـان رنـگ و بوی مهربانی گرفت و ابرهای دلتنگی از بالای سـر روزهایمان رخت بربسـتند. تو که آمـدی، عشق در گلدان هایمان شکوفه داد.

با آمدنت، پنجره هایمان به سمت آفتاب چرخیدند و خورشید، در آستانه شب هایمان نشست.

دانش جاری / رقیه ندیری

دانش جاری

رقیه ندیری

«ما به تو کوثر عطا کردیم، پس برای پروردگارت نماز بگزار و قربانی کن».

و سجاد علیه السلام به نماز می ایستد به شکرانه دعاهایی که به حوالی اجابت رسیده اند.

این خیر کثیر است که بـاز هم بر فراز شـهر سـینه های گـداخته می بارد و اشتیاق کوچه های کز کرده در اختناق را به اوج می رساند.

این کودک، محمد است؛ او که شبیه ترین به پیامبر است و نسـبش از سوی پدر و مادر، به یاس کبود و ماه غریبستان می رسد؛ کودکی که چهار سالگی اش از عاشورا و اسارت انباشته خواهد شد.

محمد آمده است تا دانش را مثل چشـمه ای از دل سـنگ جاری کند تا عطش زارها و برهوت های مانده در حیرانی، با دستان او سیراب شوند و اهالی فرقه های گوناگون، از کلامش معرفت ناب بنوشند.

۱- . جامع الاخبار ،ص ۳۲۲.

سزاوارترین...

این کودک، وقفی سزاوارتر از فدک است و سودمندتر از چاه ها و نخلستان های مدینه؛ وقفی عام که در برابر هجوم بافته های یهود و نصارا و در برابر گردبادهای احادیث جعلی، قد می کشد، اندیشه ها را از غیر، بی نیاز می کند و ذهن های منحرف را به تعادل می رساند.

انسانیت، وامدار اوست؛ او که فصیح ترین در میان عرب و عجم است، آن گاه که خطبه می خواند؛ شجاع ترین و آزموده ترین است، آن جا که تیر را به تیر می دوزد، ماهرترین و پرکارترین و آن زمان هم که در مزارع، بیل می زند، آراسته ترین است.

جوانمردی و غیرتش، زبانزد خاص و عام خواهد شد؛ آن روز که ضرب سکه را به خلیفه وقت می آموزد و اسلام را از حضانت کفر می رهاند؛ او شکافنده دانش هاست.

سخاوت گنجینه های باقری / محمدکاظم بدرالدین

سخاوت گنجینه های باقری

محمدکاظم بدرالدین

امروز دامن دانش، پر از گل های شوق می شود.

صدای گام هایی نوید بخش می آید. واژه ها در تب و تابند تا لحظه ای که عطرشان جهان را مدهوش کند برسد.

امروز کسی بدون قلم نباشد! قلم ها را بیاورید تا رنگ جاودانگی بگیرند. مستعدّان دیار دانایی بیایند و گوهرهای پرفروغ بینایی ببرند!

امروز در خیابان هایِ دانش، خنده پر می زند.

امروز نوری اگر هست، به واسطه نور احادیث نابی خواهد بود که بعدها بر کتاب ها پرتو می افکند.

امروز، روز شادمانی سلسله قلم است.

به اعتبار امروز است اگر نوشته ای در کسی اثر می گذارد.

روز حکومت قلمدان هاست و روز حکومت علم، بر دل های پژوهندگانی که از روزگار غفلت و تاریکی می آیند.

ساعات امروز، روبه روی بوته های رویایی یاد، ماندگار است و از سخاوت گنجینه های باقری، تمام لحظات بهره می برند. تو نیز بی توشه نمان!

وفات حضرت رقیه علیهاالسلام

اشاره

جمعه

۴ اسفند ۱۳۸۵

۵ صفر ۱۴۲۸

Feb.۲۰۰۷.۲۳

زیر تازیانه در خرابه های شام/معصومه داوودآبادی

که دیده است که جوجه کبوتری توفان زده را تیر و کمان حواله کنند؟

آه، رقیه! بال های سوخته را طاقت سنگ نیست. لب های تشنه ات را خاک پاشیدند و چشمان به اشک نشسته ات را آشنای تازیانه ها کردند.

خدایا! حجم این همه تاریکی را کدام خورشید، روشن می تواند کرد؟

فریاد جگرخراشت را در خشت خشت خرابه های شام مویه می کنم و وسعت رنجت را با کوه ها در میان می گذارم. غبار اندوهت را هیچ بارانی نمی تواند شست.

کدام اندیشه پلید...؟

کدام دست، گوشه گیر این خرابه ات کرد و شناسنامه مصیبت در دستانت گذاشت؟

کدام اندیشه پلید، چشم های کوچکت را گریه خیز ماتم ها کرد؟

به کدام جرم، گام های کودکی ات را این چنین آواره صحراها کردند؟

ص:۳۵

این وقاحت ظالم، از روزنه کدام غار بیرون ریخت که شب هایت را بی ستاره کرد و شانه هایت را بی تکیه گاه؟

دیوارهای ستم گر تاریخ، چشم هایت را تحمل نتوانستند و نفس های معصومت را به چوب ها سپردند.

زمین، همیشه این گونه پنجره ها را به باد داده است.

اندوهت را می گذاری و می روی

ثانیه های محنت بارت، صفحات خیالم را می سوزاند.

بر کتیبه های سوخته می نویسمت و وجدان های بیدار جهان را به قضاوت می طلبم.

ناله های کودکی ات، خاطر بادها را پریشان کرده است.

قناریان تنها، تاریک خرابه را به یاد می آورند و می گریند.

پنجره ها، کابوس های سیاهت را تب می کنند.

خارها، پاهای برهنه ات را جگرریش می کنند.

می روی و کوچکی دنیا را به طالبانش وامی گذاری. اندوهت را بر صورت خرابه می پاشی و می گذری تا به لبخندی ابدی بپیوندی.

چشمان سیلی خورده ام طاقت ندارد

با گونه هایم خنجرت الفت ندارد

سیلی بزن دستان تو غیرت ندارد

گفتند آن سر، روی نیزه مال باباست

مادر بگو این حرف ها صحت ندارد

مادر بگو این قدر بر بابا نتازند

چشمان سیلی خورده ام طاقت ندارد

از خون و خاکستر جدا کن کفترت را

آخر به این گهواره ها عادت ندارد

بلعید آتش خیمه ها را آه، مادر!

پاهای من دیگر چرا قدرت ندارد

با همین سه سالگی / رقیه ندیری

با همین سه سالگی

رقیه ندیری

سه سالگی اش بر مدار عاشورا می چرخد.

اتفاقی که طنین خنده های کودکانه اش را به غارت می برد

در عطش می ماند و می گدازد.

فرات از چشمانش مهاجرت می کند.

بی پناهی اش، در تمام بیابان ها تکثیر می شود

این سه سالگی اوست که در ویرانه ای کنار کاخ سبز، به اهتزاز درآمده و مکر خاندان ابوسفیان را به زانو درآورده است.

این بود، اجر رسالت؟!/شهلا خدیوی

جز این بود که آمده بودید تا راهنمایشان باشید؟! جز این بود که نمی خواستید سر از گمراهی ها در بیاورند؟! این بود اجر رسالت مردی که سال ها با عرق جبین و اشک چشم، سنگ ها را از پیش پایشان برداشته بود تا زمین نخورند و زخمی نباشند؟!

سنگدلان، بار غمت را سبک نکردند

تمام دردهایت یک طرف و از دست دادن زانوانی که رویشان به خواب می رفتی و نیایش هایت را می خواندی، طرف دیگر... .

وقتی میان خون و آتش، صدای گریه ات، دل سنگ را می لرزاند و پاهای تاول زده ات، سختی ها را گلایه می کرد، همه چشم ها کور بودند و دل ها سنگین تر از آن بود که بار سنگین دلت را سبک تر کند... .

صبر را از که آموخته بود؟

دست هایت کوچک بودند برای به آغوش کشیدن صبر و سختی. اما تو چقدر سربلند بیرون آمدی از دردها و دلتنگی ها! صبر را از چه کسی به ارث برده بودی، نمی دانم! اما ایمان، هم پای تو بزرگ شده بود.

هم سن و سال هایت، سرگرم بازی بودند؛ اما تو انگار رسالتت بود که انسان را سربلند کنی!

چقدر زود... ! / روح اللّه شمشیری

چقدر زود... !

روح اللّه شمشیری

گرچه سه سال بیشتر ندارد، اما صدسال شکایت از این اندک سال دارد؛ شکایت هایی که تاب باز گفتن شان را ندارد. بغض ها روی هم جمع شده است و به یک باره می خواهد فوران کند؛ آن هم در میان خرابه ای در یک شهر بزرگ که مردمانش یک روز تمام را بر آنان سنگ زده اند و بر غم کاروان افزوده اند و اینک رفته اند تا آسوده بخوابند؛ آسودگی شان را صدای گریه کودکی سه ساله برهم می زند. سه سال بیشتر ندارد، اما صدای گریه اش، خواب آسوده یک شهر را برهم می زند... و چقدر زود صدایش خاموش شد!

درد دل/رزیتا نعمتی

نبودی طعنه خار بیابان پای ما را زد

زبان کوفه خیلی حرف ها را پشت بابا زد

میان راه دستی گوشوار از گوش من چید و

به دور از چشم هایت زخم سیلی بر رخ ما زد

خودم دیدم دلت پیش دل من بود بابا جان

در آن هنگامه وقتی سینه ات را اسب ها پا زد

نمی دانی چه حالی می شوم یادم که می افتد

زبان آتش اما با چه خشمی خیمه را تا زد

نمی دانی تو بابا! چندبار از فرط نوشیدن

سکینه مشک های خالی خود را به لب ها زد

لب دریا کویر خشک و شرم آلوده ظلمت

الهی بشکند دستش که بر لب های دریا زد!

پدر، این ها که هیچ آن جا دل من کنده شد از جا

سرت را روی نیزه روبه روی چشم زن ها زد

ص:۳۹

ولادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

اشاره

یک شنبه

۶ اسفند ۱۳۸۵

۷ صفر ۱۴۲۸

Feb.۲۰۰۷.۲۵

گریزان از خشم/معصومه داوودآبادی

در چشم هایت، امواج مهربانی در رفت و آمد بود. عبادت، شادی جانت و آرامش، مونس همیشگی لحظه هایت بود. هیچ زمستان خشمی، دروازه قلبت را شکستن نمی توانست. بزرگواری ات، کوچه های مدینه را به تواضع می خواند. کلامت، آگاهی دل های بی خبر بود. سکوت پرمعنایت، اصالت آفتاب را فریاد می کرد و نفس های متبرکت، پیراهن شوق کوهستان را می درید.

آمدی و قمریان زمین، شکوهت را به غلغله آمدند. آمدی و شاعران جهان، گام های شاعرانه ات را به شعر نشستند. آمدی و آسمان مدینه، بر شانه های فاخرانه ستاره پاشید.

اگر تو نبودی

اگر تو نبودی، سرانجام تمام فریادهای آزاده، زنجیر بود و نور در پستوهای بی روزنه، زندانی. اگر تو نبودی، پنجه های ظلم، صورت بی گناه راستی را به خون می نشاند.

ص:۴۰

اگرچه سال ها محبوس حصار شقاوت بوده ای، اما سلوک انسانی ات، دیوارها را فرومی ریخت و هر کلمه از سخنانت، پنجره ای بود گشوده بر دل های مشتاق و تشنه آگاهی.

نفس های علوی تبارت از پشت آن همه حصار، قلب های آزاده را رهبری می کرد.

نسیم، زندانی زنجیرها نمی شود و آفتاب را شب های مداوم از تابیدن بازنمی تواند داشت.

«دلیل عقل، تفکر است و دلیل تفکر، خاموشی»

سفارشمان کردی که دلیل عقل، تفکر است و دلیل تفکر، خاموشی. سکوت چهره ات، ما را به جاده های سبز اندیشه ات رهنمون می کند؛ اندیشه ای که سال های زخمی زندگی ات را به تاریخی لبریز از شکوه بدل می کند. سخنان خردمندانه ات، پنجره های شفاف تفکر را به رویمان می گشاید و به سمت آبی های فرازمند دانایی، جاری مان می کند تا از چنگ گردبادهای بیهوده گویی رها شویم. خاموشی را از تو می آموزیم و ارتفاعات سبز تعقل را قدم می زنیم.

زیرنویس:

۱. میلاد امام روشنایی ها، آیینه تمام نمای بردباری و کرامت، بر شیعیان ولایت مدارش مبارک باد!

۲. هلهله کنید و فرشتگان سپیدبال را به شادی بخوانید که امشب، زمین و آسمان، نورباران قدوم مولودی بزرگ است؛ آمدن هفتمین بهار زمین، بر دل های علوی مبارک باد!

۳. چشم ها، ستاره ریز لحظه هایی مبارک است و آسمان، زمین را به پاس هفتمین حجت خداوند، شهاب باران کرده است.

۴. سلام بر هفتمین دلیل هستی؛ او که بردباری را برای جان های بی قرارمان به هدیه آورد!

ص:۴۱

پیشوای هفتم؛ مرد حج و نماز و عبادت / مهدی خلیلیان

پیشوای هفتم؛ مرد حج و نماز و عبادت

مهدی خلیلیان

بینوایان مدینه، همیشه در انتظار مردی بودند که زیارت خانه خدا را دوست می داشت و صحرای سوزان عربستان، بر گام های بردبار و خستگی ناپذیر او بوسه می زد.

و «نماز»، تنها همدم تو، در سیاه چال هایی بود که فقط بوی غربت می داد.

و «سجده»، بهترین فرصت برای پرواز روح، آن گاه که یارانت، تو را همچون «جامه ای» تهی می پنداشتند.

و زندانبانان حکومت از تو، جز «عبادت» و کرامت ندیدند؛ یا «صابر»!

واپسین ارمغان تو، «بی نیازی» از «هارون» بود که می پنداشت کنیزی خوش سیما می تواند از «نماز»ت باز دارد!

و خشم هارون، آن گاه که پاسخ تو را شنید و تعجب او از کنیزی که سرانجام، عاشقانه زبان به تسبیح و تقدیس خداوند گشود!

آرامش، بخشش، دانش

این «آرامش» تو همواره «آسایش» را از دشمنان دین، سلب می کرد.

«بخشش» تو حتی به آنان که «شایسته» نبودند، نیز!

و سفارش هایت به «هشام» که گنجینه حکمت و درس زندگی است. و «نامه»هایت که اعجاز می کرد و از آینده خبر می داد.

و «دانش» سرشارت که در کودکی، «ابوحنیفه» را به تعجب واداشت... .

«اللهم انی أسئلك الراحه عند الموت...»

آه! هنوز هم، آموخته های پنهانی ات، آشکارترین سرمایه افتخار مسلمانان است.

هنوز هم آوای حزین و گفتار دلنشینت که همیشه از قرآن سرچشمه می گرفت، ما را از نادانی می رهاند و به راه نور، فرامی خواند... .

و هنوز هم، آرزوی «راحتی در مرگ» و «بخشش در حساب» تو، تنها زمزمه ای است که به یادگار بر لب هامان می نشیند و دل هامان را به دریا پیوند می دهد.

وقوع جنگ نهروان بین سپاهیان امام علی علیه السلام و خوارج

اشاره

یک شنبه

۶ اسفند ۱۳۸۵

۷ صفر ۱۴۲۸

Feb.۲۰۰۷.۲۵

«با حرکت ذوالفقار، لج می کردند»/محبوبه زارع

یا پای عبور را فلج می کردند

یا جاده را به دره کج می کردند

آن قوم سکون طلب، به هر ترتیبی

با حرکت ذوالفقار لج می کردند

این، رویارویی دو سپاه، ایستادن دو گروه و تقابل دو شمشیر در مقابل هم نیست؛ این، تجلی جدایی حق از باطل است. سرسپردگان حقیقت، به استقامت راستین ذوالفقار تکیه دارند و آن سو، دل سپردگان ظواهر، چشم به پیشانی های پینه بسته هم دوخته اند؛ غافل از این که مهر ابطالی بیش، بر خود نساخته اند.

مگر لیله المبیت و غدیر را ندیده بودند؟

کدامشان غدیر را به چشم ندیده یا به گوش نشنیده اند؟! آوازه لیله المبیت را و حجه الوداع و مباهله را و...؟

ص:۴۳

آری! مگر کسی هست که در سپاه خوارج باشد و علی علیه السلام را در مقابل خود ندیده باشد؟

مگر شانه ای هست که بار ثقلین رسول اللّه صلی الله علیه و آله را بر خود احساس نکرده باشد؟

بر سر ایمان نسیه تان چه آمده است؟

آی جماعت! چه شد آن خلسه ها و خلوت های شبانه؟ کجا رفت آن سجده های ممتد و زاهدانه؟ باد غفلت و نسیان، سجاده هایتان را به کدام سو برده است؟ کدام حایل، میان اذکار عابدانه و دل های مسدودتان، دیوار «ورود ممنوع» کشیده است؟ چه آمد بر سر ایمان نسیه تان؟

بعد از پیامبر، دست ها دو دسته شدند

پیامبر صلی الله علیه و آله، دریای اسلام را بر کویر جان ها عرضه کرد و به ناگاه، انسان ها دو دسته شدند. یکی گروه مردان وفا که در عمق دریا، پنهان و بی ادعا مأوا گزیدند و دیگری، دسته ای که با ادعای حضور و بلوغ، چون کف روی آب، همچون حباب، وجود سطحی خود را اعلام داشته باشند!

خوارج...

خوارج، یک توده در یک گوشه تاریخ نبوده و نخواهد بود. و نهروان یک جغرافیای کوچک تقابل میان علی علیه السلامو غیر علی علیه السلام نبوده و نیست. نهروان، یکی از گهواره های غفلتی است که کودک فتنه را در خود پروراند تا در عاشورا قد علم کند. نهروان یکی از بسترهای جاری کربلا است.

بترسیم!

یاران ذوالفقار! فصل هراس آمده است. بترسیم از مرز باریکی که امروز میان حق و باطل است. بترسیم از دامنه های نهروان که در لحظه لحظه زندگی ما جاری است. بترسیم از ابتلا به

ص:۴۴

سرطـانی که خارجیـان را زمین گیر کرد؛ از آن کوری محض که خورشـیدی ترین حق زمـان را دیـدن نتـافت. بترسـیم از درد مهلک سـطحی نگری؛ از ویروس نابود کننـده نسـیان و از هرچه ما را به تماشای دور از ادراک الهی می خوانـد؛ که میان ما و خوارج، فاصله تنها یک قدم فراموشی است.

جاهلان لجوج / میثم امانی

جاهلان لجوج

میثم امانی

زاهـدان ظاهرپرست، پا در رکاب نهاده اند. «نهروان»، جولانگاه تحجر شده است. چشم های کوته بین، به میدان آمده اند تا به جای بستن، راه فتنه را بگشایند. به میدان آمده اند، چون عدالت علی علیه السلام را تاب نتوانند آورد. به میدان آمده اند، چون پوستین های قرآن شام، فریبشان داده است و «قرآن ناطق» را در قلب میدان نمی توانند دید.

پا در رکاب نهاده اند تا از مرزهای خرد و روشنی بگذرند و در رودخانه روانی سد بسازند که خدا جاری ساخته است.

حق را دیـده انـد؛ ولی لجـاجت، دل هایشان را کور کرده است. این زبان های بی بهره از منطق و این گمان های بی نصـیب از تفاهم را سودای جنگ، ربوده است.

هر چه پل پشت سـر خویش داشـتند، همه را خراب کرده انـد و اینک که پی به اشـتباه برده اند، به جای بازگشت، دین خدا را ابزار مطامع خویش کرده اند.

خانه هایشان را روبه سایه ساخته بودند

از مولای خویش هم جلو زده انـد. حق را به باطل آمیخته اند. از کلام الهی، پیامی را مراد می کنند که در هیچ منطقی پذیرفته نیست.

اینان، جاذبه دین را به سود دافعه اش وانهاده انـد و اگر علی علیه السـلام نبود که «میزان اعمال» باشـد و ترازوی تعادل، تیرهای مسـموم شان به ثمر نشسته بود. اینان، گلبرگ های جمال و رحمانیت را نشناخته اند و خانه های قلب شان را رو به سایه ساخته اند تا آفتاب عشق در آنها نتابد.

ص:۴۵

محبت در این قلب ها بی فروغ است و ترحم، سخنی دروغ. عرفان را غریبانه به زنجیر می کشند و پنداشته هایشان را حکم الهی می انگارند. خانه های قلبشان جای ولیّ خدا نیست.

خوارج، هنوز زنده اند؛ باید به علی پیوست

باید به علی علیه السلام پیوست، تا قطب های افراط و تفریط، نربایدمان؛ تا در منطق هدایت، از دام های نیرنگ و از تورهای فریب برهیم.

باید به علی علیه السلام پیوست تا هم از پوشاله های تحجر گریخت و هم از چنگال های انحراف.

باید به علی علیه السلام پیوست که عقل، دانش آموز کلاس خطبه های اوست.

باید از علی بیاموزیم که فرموده است: «دو کس اند که به خاطر من، هلاک خواهند شد: آنکه در دوستی و دشمنی ام، زیاده روی کند».

فراریان نهروان، هنوز نمرده اند. «اشعث بن قیس» هنوز می نالد که «عرب، نابود شده است».

و خوارج همراهش می نالند که «جنگ ما را خورده است». هشدار که این مرد نمایان نامرد، با فکرهای کودکانه، فریاد یا علی علیه السلام را به انزوا نکشانند. اصحاب نهروان، هنوز نمرده اند؛ پنهان شده اند در لباس های ترور، در چهره های استبداد، در نقاب های تعصب.

خوارج؛ بلعم باعوراها / رقیه ندیری

خوارج؛ بلعم باعوراها

رقیه ندیری

حتی اگر نشان سجده بر پیشانی ها بماند و چشمه سارهای وحی، در زندگی ها بجوشد، آنان که به قیام و قعود و قنوت می آویزند و غیر از پوسته دین، همه را وامی گذارند، شاید به سرانجام بلعم باعورا برسند؛ هم چنان که رسیدند؛ آنها را می گویم که ورق پاره های قرآن بر نیزه را تاب نیاوردند؛ ولی قرآن ناطق را در حصاری از عناد، خلع سلاح کردند.

مهلکه نهروان

آن چشم ها که جز بر فراز نیزه ها قد نکشیدند، چه می دانستند تفسیر «اِنِ الحُکْمُ اِلّا لِلّه» را؛ وردی که آن روز، به نفعشان بود و باید معجزه می کرد و معجزه کرد؛ اما نه به نفع گروه سست ایمان خارج

ص:۴۶

شده از دین؛ آن گاه که از آزمون حکمیت سرافکنده و زیان کار بیرون آمدند و علی علیه السلام را در مهلکه ای دیگر، غرق کردند؛ مهلکه ای به نام نهروان که خطبه های علی را تاراندند و حقانیت و معصومیت اش را به اتهام کفر کشاندند، در حالی که باورهاشان به سراب های واهی نزدیک تر بود.

سپاه علی علیه السلام باید تغییر جهت می داد و کار را یکسره می کرد؛ چرا که ارواح مرتد، دین را به ابتذال می کشاند.

بی ولایت تو ... / حسین امیری

بی ولایت تو ...

حسین امیری

سرسپرده اشارت دست توام مولا! دل سپرده ردپای توام در بیابان هول انگیز تاریخ که جز تدبیر و کلامت، راهی به رستگاری نیست، که جز تفسیر و پیامت، دری به قرآن باز نمی شود.

بی گوشه چشمت، عقل، قرآن بردار می کند و دین، شتری را می پرستد و بی ولایت تو، راهی به شریعت نیست.

مولای تنها

پینه برپیشانیان بی خبر، عشق را به بتی از دین فروختند و اندیشه را به گوساله سامری سپاه شام.

در پاییز برگریز یاران محمد، محمدی دیگر، ولی تنها برادر محمد، ولی مظلوم در غربت اندیشه ولایی، اسیر اباحه گری قومی شد که گناهشان، نشناختن مولای زمان خویش بود و سال هاست کودکان تاریخ، از ملای مکتب خویش می پرسند آیا ندانستن گناه نیست؟!

دیواری میان حق و باطل

به نهروان خفته در سینه ام و به خوارج خوابیده در بخت خواسته هایم، دینم را گفته ام؛ حاشا قدمی فراتر از

مولایم بگذارم! حاشا که سلام نمازم پیشی بر امام نیازم بگیرد؛ که جملگی نمازم، مولاست.

نهروان، قطعه زمینی در حوالی کوفه نیست؛ نام جنگی در تقدیر صفحات تاریخ نیست؛ نهروان، نه زمان است و نه مکان؛ نهروان، دیواری ست که بین قرآن ظاهر و قرآن باطن کشیده اند. نهروان، فاصله بین مولا تا بنده است؛ فاصله ای که از نطفه نامشروع نفاق زاده شد.

ص:۴۷

روز امور تربیتی و تربیت اسلامی

گل، مراقبت می خواهد/محبوبه زارع

گل، بی مراقبت مهربانانه باغبان، زیستن را لمس نخواهد کرد؛ همچنان که مروارید، بی پاسبانی صدف، به بارنخواهد نشست. فرزندان آدم نیز برای زیستن، برای به بار نشستن، به صدف تعالی بخشی به نام تربیت، محتاج اند. اسلام، دین اخلاق و تربیت است و انسان را در تمام لحظه ها، مربی خویشتن می خواهد.

تربیت، میوه درخت انسانیت

پیامبر اسلام، رحمتی برای تمام عالم معرفی شده است و کدام رحمت، جهانی تر و وسیع تر از تربیت و اخلاق که او رسالتی جز «مکارم الاخلاق» و انتشار آن را در خود ندیده است؟!

تربیت، میوه درخت انسانیت است و انسانیت، تنها بستر انتشار تربیت. اسلام، آموزش و آگاهی بدون اجرا و عمل را طرد می کند. قرآن، به عنوان منشور تربیت نازل شد و اهل بیت رسالت، اجرا سازی آن را در زمین عهده دار شدند؛ این است که به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله این دو ثقل، هرگز از هم جدا نمی شوند تا قیام قیامت. تربیت در دین خدا، یعنی پرورش درون به سمت آسمانی ترین آداب و به سوی روشن ترین افق های الهی.

ص:۴۸

خانواده؛ نخستین میدان تربیت

خانواده، نخستین میدان آموزش اخلاق است و ابتدایی ترین عرصه دیدن و لمس کردن.

زیربنای تربیت انسان، در خانواده شکل می گیرد و ساختمان رفیع انسان، وابسته به نحوه این خشت گذاری آغازین است. اینجاست که پدر و مادر، ابدی ترین مسئولیت خود را به اجرا درمی آورند و به ظرافت پرورش نسل خود، انذار داده می شوند. این دو باغبان، دو پیامبر یک امت به نام کودک اند و معجزه ای جز صبر و اخلاص نمی خواهند. بی تردید، در این آموزشگاه، مربی مهربان آفرینش، این دو آموزگار را تنها نخواهد گذاشت.

گل، باغبان می خواهد / حسین امیری

گل، باغبان می خواهد

حسین امیری

برای سبز شدن، دانه بودن کافی نیست؛ آب و خاک هم کافی نیست. گل های یاس، به نوازش دست باغبان، عطرافشان می شوند و شکوفه های سیب، بی مدد عرق جبین او، به بار نمی نشینند.

کودکان باغچه روزگار را هم نوازش نگاه معلمی عاشق باید که گل دهند و گلاب نشوند؛ پرده نشین استغنا باشند، نه شاهد بازاری غرایز.

من تو را آموختم

دل به لرزش صدایت بستم. با تو شک کردم و با تو به یقین رسیدم. با تو، علم را میوه عمل دیدم. تو شیوه پیامبر

باران را زمزمه کردی. تو به من آموختی و من تو را آموختم.

شاگردان مکتب عشق

کودکان آبادی ایمان، بر سفره علم پدر نان می خورند و پیش از همه، نماز می آموزند. کودکان قبیله ما، در آغوش مادران، شاگرد مکتب ملای عشقند که فصل تحصیلشان، جز سربازی دل نیست.

ص:۴۹

روز احسان و نیکوکاری

اشاره

دوشنبه

۱۴ اسفند ۱۳۸۵

۱۵ صفر ۱۴۲۸

Feb.۲۰۰۷.۵

تو هم اجابت کن!/سودابه مهیجی

پروردگار از همان آغاز این هستی کهن، درهای آسـمانش را بر همه اهالی خاک گشود تا هر کسـی به قـدر دسترس خویش، سهم روزگارش را از رحمت لایزال بگیرد.

پروردگـار، همیشه بیـدار نشسـته به پاسـخ ناله ها و دعاهای کم و بیش بنـدگان. هیـچ دستی، بی بضاعت آسـمانی از درگاه او بازنمی گردد.

آن هنگام که با دامانی از امید، با دست هایی که بوی اجابت گرفته اند، از آسـتان خداوند بازمی گردی، باخود زمزمه کن که شبیه مهر خداونـد، بخشاینـده و لطیف باشـی؛ آن هنگـام که دست تنهامانـده ای به سـمت لحظه های توانگر تو دراز می شود؛ خود را ادامه سخاوت معبود بدان و از جانب او، احسان و دستگیری را آغاز کن.

ص:۵۰

به شکرانه

«نعمت های خدای خویش را بسیار یاد کن»؛(۱) که اگر نبود سایه مدام رحمت او بر سر هستی، هرگز در کام دنیای بی اصالت و عدالت، قدمی از قدم برنمی داشتی.

به شکرانه آن لحظه ها که تمام ناتوانی ات را به جانب خدا بردی و پیراهن بی نیازی را بر تن دعاهای تو پوشانده، امروز به این صداهای رنگ پریده گوش فرا بده و یاری بی دریغ باش.

همه شبیه هم شویم ...

«ای کسانی که ایمان آورده اید! نیکوترین نعمت هایی را که به دست می آورید، انفاق کنید و از آنچه پروردگار

برایتان از سینه زمین بیرون می آورد، ببخشید...».(۲)

در این معامله، تنها به رضای خدا دلخوش باش تا وارث تمام گنج های لایزال باشی.

خدای همیشه مهربان، تقدیر ما را این چنین زیبا نوشته است که با دست های مان، دست یکدیگر را به یاری و همبستگی بفشاریم تا به او شبیه تر بمانیم؛

آنچه خدا به تو بخشید در تمام هستی جاری کن تا آن منّت رحمانی که رنگ و بوی پروردگار را دارد، خون جاری تمام کائنات باشد؛ تا تمکّن، سهم خوش بختی همه دلها شود. «تا بی نیازی و ثروت، دولت ابدی توانگران نباشد و تنها در دست های آنها محصور نماند».(۳)

زیرنویس:

دستت را به من بده تا به یکدیگر نزدیکتر شویم... شانه هایت را از این تنهایی دیرین بتکان!

من تکیه گاه بی کسی های تو خواهم بود. من و تو، ادامه یکدیگریم... من و تو باهم توانگریم.

باید هستی را، شادی را و خوش بختی همیشه را، با تمام دل ها قسمت کنیم.

۱- . ضحی: ۱۱.
۲- . بقره: ۲۶۷.
۳- . حشر: ۷.

دستی را می گیرم تا دستم را بگیری / رزیتا نعمتی

دستی را می گیرم تا دستم را بگیری

رزیتا نعمتی

قلبت شکسته است، می دانم:

بچه های من، چنین و چنان؛ بچه های تو در حسرت نان؛ کودکان من شاد و خنده رو، و تو دریغ از پنجره ای ساده در روبه رو.

من مسلمانم؛ دینم، دلم و احساسم از دیدن دردهای همسایه درد می کند.

دیشب نشانی «نماز گرسنه» را در مفاتیح پیدا کردم، «یا رب اِنّی جائعٌ فَاَطعِمْنی».

طعامم دهید، ای تصمیم های کبرا در زیر باران! دستی را می گیرم تا دستم را بگیری.

مثل درخت باش

مثل درخت باش؛ بخشنده و مهربان که وقتی هیزم شکن برای قطع شاخه های او می آید، سایه اش را بر سر هیزم شکن می گستراند و میوه اش را با هر ضربه، نثار او می کند.

«در تلافی، میوه شیرین به دامن می دهیم

همچو نخل پرثمر، سنگی که بر سر می خوریم»

صائب تبریزی

مثل رودخانه باش که وقتی سنگی مقابلش سد می شود، گیاهان در آغوش سنگ را آبیاری می کند و خود به سمت دریا شدن پیش می رود.

آری! مثل ابر باش که می بخشد؛ هر چند به قیمت مرگ خود باشد.

«دست از کرم به عذر تُنُک مایگی مدار

برگی در آب، کشتی صد مور می شود»

جاده چشم های لغزنده/رزیتا نعمتی

با صدایی بلند می گوید که خریدارم و فروشنده

مرد، قلبی شکسته آورده؛ تازه از سینه خودش کنده

ص:۵۲

از دلش آرزو که پر می زد، داد می زد، چکاوک آوردم!

پهن می کرد زیر سایه باد، باز هم خاطری پراکنده

صبح، در روزنامه ها خواندم، زندگی باز دست تعمیر است

بغض یک مرد کارگر بسته است، جاده چشم های لغزنده

عشق، در پیشخوان قصابی، دست ساتورهای تردید است

روزگار این چنین اگر فردا صبح، برخیز از همان دنده

چشم بازار گرچه نشناسد فرق عطار و فرق خاقانی

مرد، چندی فروخت عمرش را؛ بازگشت او به خانه با خنده

یادتان هست / رزیتا نعمتی

یادتان هست

رزیتا نعمتی

یادتان هست شما باغ و قناری هاشان؟

سفره خالی نان گوشه کناری هاشان؟

مردمانی که همه ثروتشان بود همین

گوسفندی عقب وانت و گاری هاشان

کودک مدرسه در پنجه خود ها می کرد

شاید این بود سراپای بخاری هاشان

باغبانان همان شهر مواظب بودند

سایه پرورده شود گونه اناری هاشان

کو صفای زن همسایه که با کاسه آش

خواست پنهان کند از کوچه نداری هاشان

یاد آن مرد که بشکست چماق من و گفت

خسته ام کرده دگر اسب سواری هاشان

یاد گاری چی پیری که به بابام نگفت

ص:۵۳

بچه آویخته دزدانه به گاری هاشان

شیشه هایی که شکستیم، نینداخته اند

من و تو گوش نکردیم به زاری هاشان

زیرنویس:

تا وقتی در مسایل ریاضی، یک سیب را بین پنج نفر تقسیم می کنند، من مسلمان نیستم؛ اگر پنجه ای برای بخشیدن داشته باشم و آرام بنشینم.

«به روزگار سلامت شکستگان دریاب

که حق به خاطر مسکین بلا بگرداند»

«بالای قضای رفته فرمانی نیست

چون درد اجل گرفت، درمانی نیست

امروز که عهد توست، نیکویی کن

کاین دِه همه وقت از آن دهقانی نیست»

ص:۵۴

روز درخت کاری

اشاره

سه شنبه

۱۵ اسفند ۱۳۸۵

۱۶ صفر ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۸

درخت؛ یادگاری برای فردا/معصومه داوودآبادی

نفس هایت را در هوای رهگذران می تکانی و شاخه های رونده ات، سایه سار خستگی ها و دلتنگی هاست. ریشه هایت، گام های سیلاب را کند می کند و خاک را در لرزش های بی هنگامش، مادرانه در آغوش می کشد. تو، این زمین پیر را عصای ایستادنی و نوباوگان امروز را امید زیستن؛ زیستنی به بلندای شاخه ها و شکوه قامتت. تو، سلول های مرده جهان را پیامبری کرده ای. واژه های کتابت، توفان های سرکش را رام می کند. چشمان سبزت، زندگی می آموزد. حرمت برگ هایت تنفس را آسان می کند.

تو، یادگار امروزی برای آنان که قدم های پویایشان به فردا می رسد. ذخیره اکنونی و آسوده خیالی آینده. دیروزهای سبز، آرامش سپید فردا را ضامن اند.

ص:۵۵

آموخته ایم که...

آموخته ایم که چون انسانی زنده، حرمتش را پاس بداریم؛ که سرسبزی اش، سفره سلول های نسلی را پررونق نگه می دارد. گفته اند که عزیزش بداریم؛ آنگونه که اندیشه ای بزرگ را؛ که درخت، انعکاس اندیشه آبی آسمان است در تار و پود سرخ خاک.

درخت، هدیه خداوند است به دل های مچاله شده و زرد؛ به قلب های ما، تا در جاده های خزان، متوقف نمانیم و کوچه باغ های رحمت را دریابیم؛ تا رفتن و به خورشید رسیدن را تجربه کنیم. درخت، جلوه ملکوت بالا است که مسافران خاک آلود زمین را به دورها فرامی خواند.

سیره سبز خورشید

کوچه باغ های مدینه، قدمهای رسول خدا را می شناختند؛ همانگونه که نخلستان های کوفه، دستان پینه بسته علی

علیه السلامرا. یا محمد صلی الله علیه و آله! درختان، در نفس های پیامبرانه ات گسترده می شدند. نخل ها، دروازه های سپیده را سر می ساییدند و گلدان های کوچک، با سرانگشتان نوازشگرت، الفبای خورشید را می آموختند. ای بزرگ! آیین سبزت، قانون استوار درختان را توصیه می کند تا در رستاخیز طبیعت، به دگرگونی خویش کمر ببندیم؛ تا در هربرگ، معرفت کردگار را اندیشه کنیم.

درخت کاری؛ احسان یا صدقه / مصطفی پورنجاتی

درخت کاری؛ احسان یا صدقه

مصطفی پورنجاتی

با یک سبد از رنگ های سبز و قهوه ای، به دل آینده ها سلام می کنیم. نهال می نشانیم و از زندگی و از نشاط، حرف ها می گوییم.

با هر درخت، با هر گیاه که میل آمدن و رویاندن دارد، به هوای پاک تنفس، چیزی افزوده می شود. درخت، چنان پرشکوه است که خداوند، هر بذر را که افشانده می شود، سبز می شود، میوه می دهد و در دهان پرنده ای یا آدمی آب می شود، به احسانی یا صدقه ای، می پذیرد.

دست هایت گل می دهد

امروز، روز احساس های تازگی است؛ روز پرواز گنجشک ها به افتخار شاخه هایی که یک عمر بر آنها درنگ می کنند و نغمه می خوانند، روز تولد بال زدن در هوای روشن شعر.

آغوش گرم خاک، امروز برای آمدن اطفال تازه گیاه و زندگی، انتظار می کشد.

درنگ روا نیست؛ دست هایت را در گلدان بکار؛ گل می دهد.

زیرنوس:

درخت، پیامی از محبت است برای کودک فردا که در راه است.

درخت؛ حنجره سبز زندگی / فاطره ذبیح زاده

درخت؛ حنجره سبز زندگی

فاطره ذبیح زاده

پهنای سبز و آرام بخش دستانت را به رویم گشوده ای تا سینه ام از منبع حیات ریه هایت پر شود و در خنکای ادراک سایه ات بیاسایم.

دست های بی رمقم را در هوای شاداب حضور تو - ای حنجره سبز زندگی! - رها می کنم تا طراوت و تازگی را از جنس لطیف برگ هایت، به ارمغان ببرند.

تو، معجزه مداوم خداوندی که خاک مرده را در ظهور شکوفه هایت، به مزه ملسِ زندگی پیوند می زنی و در انتهای فصل مسحور کننده رویش، میوه های سرخ و زرد را تقدیم دستان پرمهر باغبان می کنی.

در «عصر معراج پولاد»، من به شکرانه حجم سبز تو، نهالی به آینده مبهم طبیعت تقدیم می کنم.

ریشه های نازک یک نهال نوپا را در آغوش سخاوتمند زمین، به امانت می نهم تا روزی چون تو، سر به آسمان بساید و برای موجودات زیر دستش، مایه رحمت و آسایش شود.

اقتدا به سیره سبز معصومین علیهم السلام

خوشا به حال دست های روشن تو که در ادامه دستان آسمانی پیامبر رحمت، ابعاد برهنه زمین را تن پوش سبز درختان، مزین می کند!

مرحبا به ادراک تو که از شیوه و سیره امامان نور برخاسته است؛ همان پیشوایان برگزیده ای که بیل در دست گرفتن و عرق تلاش بر پیشانی رزق حلال نشاندن را مایه سعات شمرده اند.

دیده را روشن ساختی به نگاه شاداب و ساده کاج، به جلوه پرشکوه یک نخل و به رنگ های بی بدیل خوشه های انگور!

آستین همت بالا زده ای تا به شیوه علی علیه السلام، باغ و نخلستان به بار آوری و زمزمه پیام سبز پیامبر اعظم اسلام، در گوش توست که:

«هر مسلمانی که بذری بیفشاند یا نهالی بنشاند و از حاصل آن پرنده ای یا انسانی یا چرنده ای بخورد، آن برایش

صدقه محسوب می شود».

ص:۵۸

اربعین حسینی

اشاره

شنبه

۱۹ اسفند ۱۳۸۵

۲۰ صفر ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۱۰

چهل روز پیش/محبوبه زارع

چهـل روز از مرثیه بی پایان خـدا در خاک می گـذرد و چهل عمره از بادیه پیمایان عرفات کربلا! چهل روز پیش، هفتاد و دو دریـا در بیابان نینوا غنودنـد، تا در امواج خروشان دو توفان فریاد، حقیقت را به عالم هستی جریان داده باشـند. دو توفان چه ها کردند و چه ها شـنیدند و دیدند؛ خدا می داند! کسی جز پروردگار مهربان از احوال اهل حرم، از راز اشک های فروخورده و ناله های غریبانه شان خبر نـدارد. خدا می داند داغ مردان عاشورا با جگرهای مشـتعل زنان و کودکان چه کرده است! خدا می داند میراث داری زخم عاشقان یعنی چه!

دو توفان فریاد

طنین فریاد ممتـد زین العابدین علیه السـلام موسـیقی گسترده ای است که جان عالم را به بیداری هماره می خواند. سوگند بی کران بانو، قلب عالم را تسـخیر کرده است و حیرت جاودان را میهمان همیشگی ادراک صبر نموده است؛ که «به خدا قسم غیر از زیبایی چیزی ندیدم!»

ص:۵۹

فریاد رسوا کننده امام سجاد علیه السلام، نه فقط شام را، که تار و پود خلقت را در نوردیده است؛ آن گاه که حیله یزید را در امر به مؤذّن برای شکستن خطبه خود، پاسخ می دهد: [اشهد انَّ محمّدا رسول اللّه؛ آری! این محمد که نامش برده شد، آیا جدّ من است یا جدّ تو؟! اگر ادعا کنی که جدّ توست، دروغ گفتی و کافر شدی و اگر جدّ من است، چرا خاندان او را کشتی و آنان را از دم شمشیر گذراندی؟]

ننگی بر پیشانی یزیدیان حک شده که تا ابدیت پاک شدنی نخواهد بود. ذلتی، دامان مردم بی وفا و سست عناصر شام را لکه دار کرده که با هیچ اشک ندامتی شسته نخواهد شد. دیر شده است. دیگری برای پشیمانی دیر شده؛ حتی فرصتی برای مرور گذشته نیست.

اگر این خاندان، مهربان بخشنده نبودند...

وای به حال این مردم، اگر در حق کسی جز خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کرده بودند! وای به حال این شهر سیاه، اگر پنجه در پنجه کسی جز خورشید اهل بیت انداخته بودند! و وای به حال جهان، اگر حسین علیه السلام و

حسینیان، این قدر مهربان و بخشنده نبودند! سنگ بر سنگ بند نمی شد و زمین، لحظه های اهل خود را تاب نمی آورد؛ اگر وارثان عاشورا با مکتبی به نام عشق و فرهنگی به نام صبر، از نفرین مردم درنمی گذشتند.

پیام ها برای زیرنوس:

۱. شهدا، روییدن را انتخاب کردند و اسرا، رویاندن را.

۲. زینب علیهاالسلام، امتدادبخش جریان خون حسین علیه السلام تا ناکجای ابدیت بود.

۳. عاشورا، تابلوی بی نهایتی است که خداوند، از خلاصه آفرینش به تصویر کشیده است.

۴. کربلا، گسترده ترین جلسه امتحان صبر در طول خلقت بوده است.

ص:۶۰

جگرخراش ترین بازخوانی / محمدکاظم بدرالدین

جگرخراش ترین بازخوانی

محمدکاظم بدرالدین

آفرینش، با مزاج تلخ تقدیر درآمیخته شد و کربلا، همزادی اش با رنج را برای این قافله عیان ساخت.

این است که جگرخراش ترین کلمات را از جانب اربعین می شنویم. اربعین، کتاب قطوری کبود است که همه را به بازخوانی دردهای زینبی علیهاالسلام فرا می خواند.

دنیای بی خبری، چه پاسخی دارد به نقش های سرخ زنجیر بر بدن های ظریف کاروانیان؟

خرابه ای که چنین فضای آبادی از انوار مقدس را یک جا به خود ندیده بود، برای گواهی زخم های متراکم کافی است.

به فتوای حضرت عشق، هرکس بر زخم این کاروان نمک پاشید، شیطان رانده شده دیگر بود. چنن رنج بر اربعین سایه افکنده است که پیکره تقویم ها، به غمناکی گراییده است.

اربعین که می آید...

اربعین که می آید، باید از زینب گفت؛ از حاصل زخم ها و نمازهای نشسته ای که هنوز او را به یاد دارند.

اربعین می آید؛ اما تلاوت زیبایی را تنها در چشمان زینب علیهاالسلام باید جست. اربعین می شکفد و نام زینب گل می کند. زینب از آن چه یزیدیان شرم زده هراس داشتند هم بالاتر بود. زینب علیهاالسلام، با خطبه ای از غربت در میان هلهله زنان شام، گل گریه کاشت.

اربعین است و کاروان تأثیرگذار عشق آمده است. فرزند مکه و منا – زین العباد – آمده است؛ پیک انقلاب گر، برای شامیانی آمده است که دل هاشان از بنای مسجد دمشق هم سخت تر بود.

اربعین آمده است؛ همراه سپاه پیروز افتخار و وارثان خون و روشنی.

ص:۶۱

چهل روز پیش ...

چهل روز از اشک های کربلا می گذرد؛ قطراتی که حاوی پیام فتح اند و دلاورمردی. امروز «جابر» و «عطیه» خود را به مدفن حنجره آزادگی رسانده اند.

در چهلمین روز، تنها چیزی که برای همه تداعی می شود، حدیث خون و پیروزی است.

بوی پدر

ز دوران رسم شر بردار ای شعر

غم از چشمان تر بردار ای شعر

برای شام هجران رقیه علیهاالسلام

کمی بوی پدر بردار؛ ای شعر!

دست به دامن زینب

گل مهتاب، بوی تب گرفته است

ز حجم غم فضای شب گرفته است

ببین دستان عجز استقامت

چگونه دامن زینب علیهاالسلام گرفته است!

کسی مانند زینب نیست

جهان غم، ارادتمند زینب علیهاالسلام

لب هرواژه، عزت - پند زینب علیهاالسلام

تو با چشمت منابع را ببین، دل!

اگر دیدی کسی مانند زینب علیهاالسلام

بادها مویه می کنند / عباس محمدی

بادها مویه می کنند

عباس محمدی

بهارها را در سبد پاییز و زمستان، به سمت غروب می برند. بادها، هم پای اشک های خداوند، مویه می کنند. همه سنگ ها از دلتنگی می ترکند؛ مثل بغض همه ابرهای این حوالی.

ص:۶۲

کاش آن غروب، همه چشم ها دق می کردند و دست ها نفس کشیدن را فراموش می کردند! کاش چون برگ های خزانی، همه جهان در خود فرو می ریخت! صدای غربت پای کاروان که در دشت می پیچد، همه رودها لال می شوند.

یعقوب هم اگر بود...

زمان، هوای ایستادن دارد. دنیا در ابتدای فراموشی است؛ اما شما در ابتدای شکوفه شدنید.

دنیا با شما دوباره آغاز خواهد شد.

با این همه زخم، هنوز استوارتر از هر کوهی، بشکوه مانده اید.

همه بادها در راهند تا نفس های معطر شما را به بهانه تبرک، ببویند.

اگر ابرها از داغ شما بو می بردند، تا ابد بی وقفه می باریدند و جهان، رنگ آسایش نمی دید.

اگر سنگ صبورها کنار شما بودند، می ترکیدند و یعقوب هم اگر بود، دق می کرد سربریدن یوسف را.

با همین خطبه های آتشین

در این سفر چند هزار ساله، سنگ ها، پیشانی و زخم هایتان را با درد همراهی کردند. مهربانی با شما خداحافظی کرد و هیچ کس برای غربت شما آواز نخواند. بین شما و آرامش، چند هزار سال فاصله افتاد؛ اما صدای خطبه خوانی های حضرت سجاد علیه السلام، هنوز تن نخل های سر به هوای کوفه را می لرزاند. هنوز از عطر کلام صبوری زینب علیهاالسلام، ستون های کافر دارالخلافه می لرزد.

شب، با تمام وجود می خواهد تمام قد، در برابر شما قد بکشد، اما صدای خطبه خوانی های این دو پرنده، خورشیدی ست از حقیقت که شب را ذوب می کند، کفر را می شکند و روز را فراگیر می کند.

سال هاست که صدای شما، طبل رسوایی شامیان یزیدی را بر بلندترین بام ها می کوبد.

ص:۶۳

ذلت، همنشین عظمت ویران دارالخلافه شده است؛ اما هر روز که می گذرد، نام شما روشن تر از خورشید بر بلندای افق می درخشد تا همیشه.

کوچه های بارانی

موج اشک، مرا به ساحل حقیقت شما می سپارد تا غربت شما را از پس قرن ها گریه کنم.

چقدر روزهای دلتنگی محرم را دوست دارم؛ روزهایی که می توان بی بهانه در خیابان گریست!

کاش قاصدک ها، بوی محرم تو را با دلتنگی کوچه های بارانی گریه کنند! چقدر این کوچه های سیاه پوش، از بغض پرند!

کاروانی زخم دیده / علی خالقی

کاروانی زخم دیده

علی خالقی

باد می آید و تمامی پیکرم را در تلاطم خود گم می کند.

هوا ملتهب و سوزان... گویی که زمان، مشت می کوبد این غم سنگین را بر تمامی وسعت هستی! زمین، چون صدفی پربها، لب فرو بسته تا مبادا که مرواریدهای به خون غلطانش، چشم کائنات را تا ابد گریان کند! کاروانی از راه می رسد که شکوه قدم هایش، غرور صحرا و نخوت بیابان را به لرزه می آورد؛ کاروانی که از

رنج و داغ جامه پوشیده است و بر مرکب حوادث می راند، کاروانی که همسفر صاعقه بود و همنوای توفان، کاروانی که زخم دید و داغ بر داغ.

کاروانی تا لاله های پرپرشان را باز جوید. می آید؛ اما با دلهره که مبادا با شنیدن صدایشان، خشم پنهان مانده در صحرا، با چشمانی سرخ بر سرشان فرو بریزد.

ص:۶۴

پابرجا و باشکوه

کـاروانی می آیـد که شولای بزرگی و فخر بر دوشـش نمایـان است؛ کاروانی که آفتاب، در ظل پرتو وجودشان ریزه خواری می کنـد؛ نخلی بلنـد که اگرچه زخم ها دیده، ولی برجاست؛ کاروانی که داغ ها به سـینه دارد و زمزمه «ما رایتُ الا جمیلاً» بر لب. شـکوه و عزت بر زمین خشـک کربلاـ سـاکن می شود تا خاک، بار دیگر عظمت را بر دوش خود احساس کنـد. اینان که خـاک تفتیـده را چون پـاره جـان دربرمی گیرنـد، روزگـاری بر عرش شـانه های علی علیه السـلامجا داشـتند و ملائک بر گام هایشان بال می گستراند.

فریاد بزن!

صـدایت را آزاد کن بر تمام پهنه ظلم و بیـداد! فریاد بزن؛ که جز صـدای حقیقت، نخواهـد ماند. فریاد بزن زینب علیهاالسـلام! کوفه سال هاست صـدای بیـدارگر علی علیه السـلام را از یاد برده و سـر بر بستر فراموشـی و غفلت گذاشـته است فریاد بزن که تمام غافلان کوفه و گمراهان شام، صدایت را بشنوند! خطبه بخوان که سال هاست نام خدا را از دهانی حقیقت گو نشنیده اند! قدم بگذار؛ با صدایی از جنس نور که جام بلورین بیدار را با صلابتی علی علیه السلام گونه، بر سر نفاق و گمراهی سرریز می کنی! کوفه و شـام، چونـان بیگـانه ای در میان تاریکی خویش گم شـده انـد و به اشتیاق روشـنایی کلامت خویش را پرسه می زنند.

وای بر شما ذلیلان!

کـدام صـفحه تقـدیر، بر تارک خود فتـح و ظفر سـتمکاران را حک کرده است؟! چه بیهوده هلهله شادی سـر دادنـد، آنان که افتخار خویش را در ذلت خویش یافتند و شمشیر علیه خداوند کشیدند!

آی شولای آتش بر دوشان! نفرینتان باد، که از غنیمت این نبرد، جز دوزخ و سـیاهی نصـیبتان نخواهـد شـد و آنچه از دنیا امید آسایشتان بود، مایه قهر و بلای جانتان خواهد شد.

ص:۶۵

رنجی حصین در اعماق دیوارها رخنه کرده که آغوش گشوده تا گَرده بی تاب تان را سخت دربرگیرد.

آوازتان را سنگریزه های صحرا به یاد دارند که جز برای خدا می خواندید و دست در دست شیطان، نابودی خویش را می رقصیدید. چه نصیبتان شد جز نفرین ابدی دخترکانی که گوشواره هایشان، دستان شما را خونین کرد پس وای بر شما!

زمانه از یاد نخواهد برد...

گلوی آینده ها، سرشار نام عشق شد که عشق، هویتش را از خون پاک پاکان یافت و زمین، آرامشش را از آوای حق گوی گلوهای بریده پیدا کرد.

وقتی خاطره ها در قالب لحظه ها آرام می گیرند و تکاپوی گذشته زنده می شود، گویی زمان، تلخی ها و شیرینی ها را دوباره می آفریند!

زمانه از یاد نخواهد برد باران رحمتی که وجدان های خسته را طراوت می بخشد و در بازدم صبح، به روشنایی معنایی وسیع تر می داد؛ فراخ تر از احساس سخن می گفت و آینده را در لابه لای دستانش، همسفر هیجان جلوه می داد و مردی را که به بودن معنا بخشید و به زن ارزش، تا نگاه معصومانه هیچ دختری، شاهد بی رحمی دستان شرمنده از جهالت پدرش نباشد.

چهل روز اندوه / فاطمه سلیمان پور

چهل روز اندوه

فاطمه سلیمان پور

درد، روایت هفتاد و دو ستاره خاموش را به توفان سپرده است.

چهل غروب، آسمان، خورشید را بارید. چهل بار کوه، پژواک مظلومیت خون شهدا را به آسمان پاشید و گودال

خون تراوش کرد. چهل روز غم، دیوارهای کوفه را کوبید و نیزه ها، نیمه جان، پا بر زمین زدند. به یاد آن روز که طنین «هل من ناصر» کسی، کائنات را می لرزاند.

ص:۶۶

این بار، تو باید قیام کنی

چشم هایت را باز کن؛ اینجا کربلاست.

آمده ای تا داغ نفس گیر آن ظهر را، با اشک هایت، مویه کنی.

چشم هایت، بغض فروخورده خاک را به فرات می سپارند.

نگاه کن، نخل های کمر خمیده، استقامت را تحسین می کنند.

آتش از خاک می جوشد و صحرا هنوز بوی خون می دهد!

فرات، تنها شاهد این ماجراست؛ مگر می شود مشک ها را فراموش کند؛ یا لب های تشنه ای را که با حنجره سوخت باد، آب را فریاد می زدند؟!

غم بر تارک دلت می وزد و هوای اسارتی را نفس می کشی که چهل سال، شکسته ترت کرده است.

شانه های صبرت را بگستران؛ چیزی از خاکستر خیمه ها نمانده؛ باد، همه را به تاراج برده است.

آمده ای تا بعد از چهل روز، بوی برادرت را نفس بکشی؛ تا محکم تر و استوارتر از پیش، در شام بایستی.

برو؛ وقت آن است که خطبه هایت را با تمام وجود فریاد بزنی.

دیگر نوبت آن است که عَلَم های افتاده را برافرازی. بلند شو؛ این بار تو باید قیام کنی!

کاروان سوگوار

خورشید بر سر خاک، آتش می ریزد.

کاروان خیمه های سوخته، در چهلمین روز خزان بازگشته اند.

ص:۶۷

قرار است به دنبال لاله های پرپر شده بگردند؛ به دنبال ردپایی از مظلومیت در خاک خفته.

گدازه های آتش، در جام حسرت می سوزند و فرات، عطش خاک را در خود حل کرده است؛ با موج هایی که از داغ آن حماسه، سر به ساحل می زنند.

کاروان آمده است تا خشم تازیانه ها را بر بدن های کوچک، مویه کند؛ آمده است تا قصه دربه دری اش را هم دوش باد، در گوش زمان نجوا کند؛ آمده است تا در رد پای سنگ، آینه های شکسته را جست وجو کند.

غربت کاروان، باران می شود بر خاک و بار دیگر شعله می کشد تمام خاطره های جگر سوخته از زمین.

خورشید، سر به تاریکی گذاشته است و غم، زانو زده در برابر کاروان و:

«افتاده عکس ماه لبِ گودی و زنی

در جست وجوی یوسف زیبای بی کفن»

از حنجره خسته زینب علیهاالسلام / سعیده خلیل نژاد

از حنجره خسته زینب علیهاالسلام

سعیده خلیل نژاد

چهل روز است که چله نشین غربت آیینه ام.

چهل پگاه است که چکاچک شمشیرها، خاموش شده و اندوه نیرنگ کوفیان، از حنجره خسته زینب علیهاالسلام فریاد می شود.

فریاد غربت حسین را باید از گلوی خشکیده طفلی شنید که گل پوش تیر وحشیانه سیاه دلان شد.

ای نخل های صبور، شاهدان بی زبان معرکه آتش و خنجر! آنچه را دیدید، در یک هم سرایی شاعرانه بر جهانیان عرضه کنید.

مرا با داغ نینوا تا قیامت پیمانی ست ناگسستنی.

ص:۶۸

آقا! عاشورایی ام کن

سجاده نشین لحظه های سرخ عبادت! دستی برآور و سینه ام را عاشورایی کن. می خواهم پس از چهل وادی رنج و گریه، نام تو، مستی فزای دقایق عزایم باشد.

آقا! کسی که امروز به تغزیت خاندان تو برخاسته، می خواست دیروز باشد و هواخواهی اش را با نثار جان خویش به تماشا بگذارد.

از چهلمین شب عروج آسمانی ات، چندین چله گذشته است که در شمار نیست؛ اما زخم ها همچنان تازه و مرثیه ها خواندنی ست.

گویا صدای علی علیه السلام بود! / فاطمه پهلوان علی آقا

گویا صدای علی علیه السلام بود!

فاطمه پهلوان علی آقا

فریاد علی به گوش می رسد؛ آی شمایی که بر کرسی های دنیا تکیه داده اید! زین پس در میان شعله های سرکش ته مانده وجدان هایتان، ذوب خواهید شد. خیزران بر لب های قرآن خوان حسین علیه السلام زدن، نشان بیچارگی شماست که به هر وسیله ای، درصدد خاموش کردن فریاد حقیقت برآمده اید.

زینب علیهاالسلام خاموش نخواهد ماند! تا تصویر خاکسترنشینی حسین علیه السلام را در پیام سرخ عاشورا، به گوش همه برساند.

صدای علی علیه السلام هنوز به گوش می رسد، صدایی که از نای سرخ کربلا برخاسته است.

کربلای بی حسین

اینک اسوه استقامت و صبر با قامتی خمیده، به دیدار برادر آمده است تا در اربعین روزهای تلخ خویش، مصحف دردهایش را یک به یک ورق زند؛ بلبل پیام آوری که زیباترین گل بهار خویش را در ازدحام گل برگ هایی خونین نمی یابد و برای زینب علیهاالسلام کربلای بی حسین علیه السلام، یادآور همان زخم های تلخ ظهر عاشوراست.

ص:۶۹

قطره ای از اربعین / محمدکاظم بدرالدین

قطره ای از اربعین

محمدکاظم بدرالدین

اربعین، خیس گریه،

و پرچم شیون بر بام هستی.

کربلا، تصویرهای زخم را در دست چهلمین خورشید می نهد.

دنیا کجا حریف تواند بود

تحمل کسی را که با قافله صبر

طومار ریز ریز شده هلهله را

از شام آورده است

و مرگ نیشخندها را؟!

اربعین، با ردایی سرخ

و صدایی بلند آمده است که:

پلیدی ها از یک قُماش اند؛

اگرچه نام آن ها در لعن، متفاوت است.

اربعین آمده است؛ با سلامی عاشورایی

بر طبع آبی پروانه ها

کناره سرخگون فُرات

و هنوز صدای بریده ای پر بوسه،

از قتلگاه می وزد.

اربعین آمده است؛ با درودی مشعشع

بر رایحه طولانی عطش

روبه روی نفس های برهنه تیغ

ص:۷۰

و هنوز همه چیز از عشق مایه می گیرد

و با کربلایی شروع می شود

که قوّت قلب آب هاست.

اربعین / رزیتا نعمتی

اربعین

رزیتا نعمتی

ای آن که لحظه کنار تو زیستم!

امشب، چهل شب است برایت گریستم

امشب چهل شب است که آب از گلوی من

پایین نرفته، بغض عطشناک کیستم؟

بنشان به تل زینبیه، طاقت مرا

من زینبم؛ نمی شود آخر نایستم

آن جاده را مگو به چه حالی گذشتم و

دل کندم از تو؛ آمدم ای هست و نیستم!

من، چادر سیاه غمم، دور تکیه ات

جز ذکر یا حسین تو، تکرار چیستم؟

این اربعین هم از پی آن اربعین گذشت

چشمان صد حسینیه ات را گریستم

زینب علیهاالسلام/رزیتا نعمتی

همشیره خون عشق، خانم زینب!

ای مثل اذان پر از ترنم، زینب

گلدسته شام، بی شما صبح نشد

ص:۷۱

همشیره آفتاب سوم، زینب

هم درد شیارهای دستان پدر

گل پینه دست های مردم، زینب

بانوی نمازهای بی آبی خاک

ای دست نوازش تیمم، زینب!

ای نبض بلند گشته قلب حسین

شمشیر صراحت تکلم، زینب!

تو لهجه دل شکسته فاطمه ای

ای لحن جراحت و تورم، زینب!

ساقی شراب های عرفان حسین

مستی غدیرخانه خم، زینب!

آن رأس به خون نشسته در ظرف آن روز

می گفت به حالت تبسم: زینب

من در پی دریافتنت عاشورا

هفتاد و دو مرتبه شدم گم، زینب

امروز خودت مرا به مولا دریاب

همشیره آفتاب سوم، زینب!

ص:۷۲

روز بزرگداشت شهدا

اشاره

سه شنبه

۲۲ اسفند ۱۳۸۵

۲۳ صفر ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۰.۱۳

شهید؛ والاترین مکبّر آزادگی/محبوبه زارع

خورشید، بزرگ ترین مؤذن صبح است و شهید، والاترین مکبر آزادگی؛ و کدام تکبیر، رساتر و فراگیرتر از شهادتینی که در بی تعلق ترین ثانیه های زندگی، بر زبان شهید جاری می شود؟!

آری! رهایی، محصول دل سپردگی مردان جهاد، به عالمی فراتر از خاک است؛ محصولی که توازن عقل های زمین را درهم می شکند. پس سلام بر شهدا که ایستاده می میرند.

راز جاری ماندن شهدا

چه می شود که خون حامل زلال ترین پیام ها در تاریخ می ماند؟ بی تردید، پاسخ را باید در این حقیقت جست که شهدا، تفسیر مجسم باران، بر شوره زار غفلت زمین اند... و راز جاری ماندن شهدا، چیزی جز جوشیدن از چشمه ای به نام عشق نیست. شهادت، کلاس همیشه دایر

ص:۷۳

حرکت است که تمامی انسان ها را در هر برهه زمان، در خویش ثبت نام می کند و شهدا، محصلان برگزیده این مدرسه اند.

رسالت ما

شهدا، رفته اند و رسالتی از جنس آگاهی و حرکت را بر دوش ما باقی گذاشته اند. شهادت، مرز زمین و آسمان است و شهدا، مرزبانان همـاره بیـداری. شـهیدان، پیامبران حماسه انسان انـد که ما را مسـئولیتی ممتـد که در لحظه لحظه زنـدگی مان جاری است، نازل فرموده اند.

فریاد ممتد شهید

مقام شهدا را جز شاهدان حقیقت، کسی نمی فهمد و حقیقت را چشمی غیر از دل، نمی تواند دید. آن که رتبه و جایگاه شهید را فهمیـد، پویـایی را سـرلوحه هستی خویش قرارداد و آن که از شـهید، جز لقب و نـامی نمی دانـد، تنها دل را به سـکونت در کوچه ای آرام که به نام شـهیدی آذین شده، خوش می دارد؛ اما فریاد ممتد شـهید در ثانیه ثانیه زمان جاری است؛ فریادی که ریشه در «هل من ناصر ینصرنی» سیدالشهدا دارد و امتداد، تا گسترده ترین میدان موعود.

سلام بر شهدا!

شهدا، مرگ را به سخره گرفته اند، تا ما به حقارت دنیا بخندیم. شهدا، حیثیت خون را فریاد زدند، تا ما گوشت

و پوستمان را از جرعه عطش و شور بپرورانیم. شهدا، همه تعلقات را از خود بریدند و خود را مسافر آسمان کردند، تا گذرگاه بودن دنیـا را اثبـات کرده باشـند و راز آزادی را بریـدن از خویش ثبت نموده باشـند. پس سـلام بر شـهدا و بر فرهنگ همیشـه روشنشان. بر ما باد مرور خویش در بایدهای آنان و محک زدن خود در این غفلت گاه

ص:۷۴

نسیان زا.

سلام بر شهادت که بزرگ ترین نتیجه حرکت است.

سرخ رفته ای تا... / معصومه داوودآبادی

سرخ رفته ای تا...

معصومه داوودآبادی

در نفس های روشن شهر، طنین صدای آسمانی ات زنگ می زند.

خاطره ات عزیز است و جاودان. تاریکی کوره راه ها را مژده خورشیدی. حضور تو است که بر چشم های این همه دیوار، پنجره می رویاند. حضور سرخ تو است که می خواندمان به برخاستن و ادامه دادن، به بلند خواندن آنچه سرمشقمان دادی. تو نیستی؛ اما حضور نورانی ات، از خیابان ها و کوچه ها، حروف تیره رخوت را می زداید. رفتی تا بایستیم. ایستاده ایم و بر معابر آزادی، الفبای همدلی را ترویج می کنیم.

رفته ای تا زمستان های روبه رو را به شعله برخیزیم، تا دهان یاوه گوی ستم را به سنگ ببندیم.

به تکاپویمان می خوانی؛ آن گونه که خورشید، تپه های برفی را جاری می کند.

تو، به درک بهار دعوتمان کردی تا وقتی آسمان به شکوفه باران شهر می آید، در اتاق های تاریک، جا نمانده باشیم.

از تو آموخته ایم تا به کوه بیندیشیم و دریابیم کلمات استوار را.

از چشمانت خوانده ایم نواحی زلزله خیز جانمان را و به استحکام تار و پودمان برخاسته ایم. ما را حضور روشن گرت تا دورها ضمانت می کند.

شکوه جاودانه ات را پاس می داریم

منت پذیر حضورت خواهیم ماند که پای آزادگی را به خانه های پرحصارمان باز کردی. نفست که بر کوچه های یخ بسته شهر پاشید، به آفتاب ایمان آوردیم. به رودخانه ها مؤمنمان کردی؛ آنچنانکه خاک خشک، قطره های باران را. پاس می داریم شکوه جاودانه ات را که

ص:۷۵

دستانت، راهگشای سنگلاخ ترین جاده ها بود و بی روزن ترین شب ها را گام های روشن تو بشارت نور.

بزرگت می داریم و آیه های بلند حماسه ات را در کوچه های جوان شهر، به تلاوت می نشینیم. در مسیر ردپای آخرت، آینه می کاریم و تصویر پروازت را در چشمان فرزندان میهن، ابدی می کنیم.

دنیا، از نام شما روشن است / محمدکاظم بدرالدین

دنیا، از نام شما روشن است

محمدکاظم بدرالدین

همه چیز برمی گردد به آن دوران که جسم های ما، ناتوانی ها را جار می زد؛ هنگامی که در حاشیه ایستاده بودیم و عریانی مستانه شما را در متن خطر تماشا می کردیم؛ برای آن عرصه کمی باور در ما لازم بود.

ماندن ما هیچ لذتی نداشت که با نبات آن، دهان خویش را شیرین کنیم. پستی دنیا، ما را مشغول سرگرمی های بی ارزش کرد.

اینک، کوچه پس کوچه های دنیا، روشن از نام شماست. گریه بر پلاک های شما، بهترین غزل هایی نسروده را پیش روی ما می گذارد.

چه باید نوشت، که بی یاد شما، روزهای قلم در منجلاب فلاکت می افتد.

شما بر روزهای ما نسیم بهشت پاشیدید.

اُف بر این حصار تنگ نظر که نامش دنیاست و ما در آن، با دستان پشیمان خویش، مزارهای معطر شما را گلاب احترام می پاشیم و خاطرات حسرت های خود را به مرور می نشینیم!

شقایق ها! ایثار از آن شماست که دنیا را گوشه ای افکندید و با پرواز سرخوشانه خود، بر روزهای ما نسیم

بهشت پاشیدید.

نام شما، زینتی همیشگی است که با آن، آینده به ما روی خوش نشان می دهد. درختان

اندیشه اگر لحظه ای را بی شما سپری می کنند، آینده آنها به دستان تبر خواهد افتاد. کدام درد بالاتر از آنکه آلبوم زندگی، بی تصاویر مردانگی تان رقم بخورد؟! نام شما، ازلیّتی درخشان خواهد بود و ابدیتی پرفیض.

اگرچه شیاطین، بازار فریب را گشوده اند، اما صدای گام هایتان، خفتگی ما را به سمت بیداری فرا می خواند.

اگر خون نبود... / رزیتا نعمتی

اگر خون نبود...

رزیتا نعمتی

مشق امشب من شهید است. هزار و چهارصد بار از روی تو می نویسم، تا یادم باشد از کربلای حسین، تا هورالعظیم، از مکه تا فکه و از ساحل فرات تا قله های «بازی دراز» راه کوتاهی است، به اندازه یک قطره سرخ از خون خدا. در خیابان های شهر، حق تقدم همیشه با تو خواهد بود. ای شهید! اگر جوی خون راه نمی افتاد، چه کسی سلام ما را به درختان سیب می رساند تا امروز در سایه سارشان به خواب خوش برویم؟!

برسد به دست صاحبش

روح که بزرگ می شود، جسم در پذیرش آن وا می ماند و معنا وقتی عظمت بی کران می یابد، کلمه، زیر بار بی طاقتی خود، به هر راهی می زند تا ابراز شود. من برای گفتن از تو، امروز دست به دامان تابوتی بی وزن شده ام که غزل قامت تو در آن شکسته به دستم رسیده است. مادرت به پستچی ها گفت این را هم برگشت بزنید؛ برسد به دست صاحبش؛ «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ».

تو را خواهم نوشت

پس از رفتنت، ردپای تو بر زمین مانده بود. چقدر بهشت در حاشیه شهرهای ماست؛ بهشت زهرا، بهشت حسینی؛ قطعه اول: شهید گمنام علی؛ قطعه دوم: شهید گمنام عباس،

ص:۷۷

فرزند روح اللّه و... . تو قطعه قطعه شدی و دور شهر، چیده شدی و من، – به خون شقایق قسم! – تو را از حاشیه، بر روی متن خواهم نوشت؛ بر روی هرچه که یاد تو را فراموش کرده است.

شقایق سیرتان / فاطره ذبیح زاده

شقایق سیرتان

فاطره ذبیح زاده

به یاد سرهای به سامان عشق رسیده و از تن عافیت دل بریده؛

به یاد قطرات خون دلمه بسته بر لب های تسبیح گویان عارف؛

به یاد دسته پلاک های جامانده از همسفرانی که در گمنامی، به ملکوت «عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» رسیده اند؛

به یاد پوتین های خاک خورده و پاهای سالک راه حق شده، کمرهای خمیده در پشت خاکریزهای عاشقی و چشم های تا ابد محو تماشای جلال و عظمت آستان بندگی؛ به یاد شما شقایق سیرتان، در آستانه راه حیات ایستاده ایم و چشم داریم تا کاروان سبز و سرخ شهادت، خیابان های خسته و زمستان زده شهرمان را به برکت قدومتان، میزبان بهار کنند.

دیروز، در جوانی تان، به شوق سرسپاری در راه روشن آن پیر فرزانه، لباس رزم پوشیدید، سروِ قامتتان را سپر تندبادهای شرور بیگانه کردید، تا عطر ناب بهشتی شدن پر گشودید و در طبق ساده اخلاص، جان های مشتاق را پیش کش راه حق کردید.

ستاره شدند تا...

امروز، سنگرهایشان اینجاست؛ در گلزارهای همیشه سرخ شهر.

عزم جزم کرده اند تا جغرافیای آسمان را برای اهل زمین رسم کنند؛ ستاره شده اند تا راه جاودانه ایمان را نشانمان دهند، و کبوتران خونین بالی شدند تا به رسم عاشقی، هر روز، بر فراز آسمان زندگی مان پر بگیرند و تیرگی ها را در روشنای زلال پرنده بودن محو کنند.

هرچه داریم، از شهدا داریم

از تبار عاشوراییان بودند و از نسل مالک و عمار و میثم.

خاکریزها، از شور و شوق جوانی شان، رونق یافته بود و بازار اخلاص، از هر زمانی گرم تر می نمود. باید باور کرد که در یلدای بلند عشق، جوان هایمان یک شبه ره صدساله پیمودند. سربازارن درون گهواره ها، در مکتب جماران، مشق عشق آموختند تا مصلحان عارفی باشند که معادلات پوچ دنیای تزویر را به سخره بگیرند و پیشانی بلند غیرت را به آفتاب همت خویش، نورباران کنند.

آنچه از شکوه ایمان و رستگاریِ آزاد بودن در سینه پاک روزگارمان جاری است، از برکت نفوس روحانی و حضور آسمانی شهداست.

به خدا اگر نبودند «همت»ها و «باکری»ها و «جهان آرا»ها، مأذنه قلب ها به جای نغمه باصفای اذان، از صدای ناموزون کرکس ها، می افسرد!

ما هم دل سپرده ایم

گوش سپرده ایم به زمزمه های کمیل شان که هنوز بوی تازگی فکه و شلمچه را دارند. دل سپرده ایم به روشنایی جاده شهادت، تا کوره راه های دنیا، از رسیدن به مقصود هستی، دورمان نکنند. چشم هایمان، بال های پرواز را در شهادت نامه ها می جویند تا ذره ای از اسرارِ عالم را که جز با شهادت عیان نمی شود، نشانمان بدهند.

فقط برای نجات شما / رزیتا نعمتی

فقط برای نجات شما

رزیتا نعمتی

تو رفتی و پس از آن، دردها عمیق شدند

و غصه ها همه جا با دلم رفیق شدند

به جا نمانده در این کوچه ها دلی که نسوخت

تمام پنجره ها طعمه حریق شدند

ص:۷۹

نسیمی آمد و کم کم ز یاد آنها برد

چه غنچه ها که جوانمرگ، از این طریق شدند!

و روی اسم تو بر کوچه ها غبار گرفت

برای گفتن تو، واژه ها رقیق شدند

همیشه عقربه ها محو یکدگر بودند

کدام ثانیه بر روی تو دقیق شدند؟!

آهای قوم به ساحل نشسته! این گل ها

فقط برای نجات شما غریق شدند

هیچ کس مثل تو در صنعت ایجاز نبود / رزیتا نعمتی

هیچ کس مثل تو در صنعت ایجاز نبود

رزیتا نعمتی

چفیه و کفش و پلاک تو به اهواز نبود

اثری از تو و خاکستر پرواز نبود

آفرین بر غزل سوخته پیکر تو!

هیچ کس مثل تو در صنعت ایجاز نبود

آنقدر سوخته بودی که در آغوش زمین

نوبهارم! اثر از برگ گل ناز نبود

هان! به پیراهنت – ای یوسف گم گشته – قسم

که به زیبایی پایان تو، آغاز نبود

عشق، وقتی که شب حمله به دل پاتک زد

هیچ جا بازتر از سینه سرباز نبود

ص:۸۰

رحلت حاج سیداحمد خمینی رحمه الله

اشاره

پنج شنبه

۲۴ اسفند ۱۳۸۵

۲۵ صفر ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۱۵

یادگار خورشید/محمدکاظم بدرالدین

بار دیگر، چشمه های سوگ از دل واژه های جمارانی می جوشد.

درد جاری است؛ زخم فراوان است.

خیابان های مهتاب یادگار خورشید را به شیوه ای بی تاب، ضجه می زنند.

شمایلی از اندوه، به اسفند روی آورده است.

اسفند، با دستانی لرزان، با گل و گلاب و طعم جدایی، جماران را به سوگی دوباره می نشاند؛ اما اسفند و روزگار و تقدیر بی تقصیرند. کوتاهی شاید از جانب نگاه های ما باشد که یادگاری از او برنگرفت و تنها روزهای پاک، عشقی و دلبستگی به مراد را از او به یادگار گرفتند. دیدند که چگونه روی خط نور سیر می کرد و صدایش با بهار مطابقت داشت.

روزهای پاک، می دیدند که او چگونه کنار شانه های امام حضور داشت و گام هایش، پیرو جریان متانت بود و ادامه رونق جماران، نگاه پُرکلامش. از جرعه های ازلی پیر خود، هماره بهره می جست. پس از امام عاشقان، بارانی ترین چشم ها را داشت.

ص:۸۱

جماران شاهد است

جماران شاهد است؛ می شود از او پرسید و دانست که چگونه او حرف می زد و بهار در دل های عاشقان راه می یافت؛ بهارهایی که بوی دوباره ای از امام بود.

جماران به ما خواهد گفت که چگونه همه دقایق او، از حدیث حمایت پر شده بود. رفتارش، امام را تداعی می کرد. اکنون او رفته است و بی او جماران، غمخانه ای مکرر است.

اسفند و جماران

غروب، تیره تر از دیگر روزها، ناگوار می تپد. بوی طبل عزا در آن پیچیده است که چنین شکسته و پاره پاره غم می سراید.

او رفته است و جماران در اشک سپری می شود؛ در داغ، ره می پوید. کمی آرامش برای شانه های متلاطم مثنوی ها لازم است. به تسلای ما که خواهد آمد که هرچه حرف ابری گریه است در سینه ما سایه انداخته

است؟

تسلیت گوی ما کیست؟

اسفند، دیگر آن اسفندی که برای بهار مهیا می شد، نیست. از اسفند، بوی کوچ را می شنوم و مویه هایی که چون سروها قد کشیده اند.

از اسفند، هق هقی تازه روبه روی جماران به گوش می رسد.

اسفند و جماران، هم دردی هستند که در آغوش هم می گریند.

یادگارِ یار / مهدی خلیلیان

یادگارِ یار

مهدی خلیلیان

از پشت دیوارهای سکوت، سخن می گفت و در آوایش، هیاهوی تمام درختان جهان، نهفته بود. در آیینه جمال آن جمیل بی همتا، تصویر جاودانگی خویش را به تماشا نشسته بود و در دشت مریم ها، از مسیح تبسمش، شفای زخم های خونین هجران را می طلبید. او ما را با افق های تجلی، آشنا ساخت و به خطه گمشده تصویرها در سرزمین

آیینه ها، رهنمون گردید؛ خاکی افلاکی که هنوز هم می توان زمزمه فریبای قطره ها را در آب ها شنید. آن جا که پرندگانش عشق را تلاوت می کنند و در هر رودی، آبشاری از موسیقی در جریان است.

سرسلسله جنبش بیداران

از ایل اول بیدلان بود و از مردان روستای آفتاب. از آن سوی دقایق آمد تا سرسلسله جنبش بیداران باشد. می خواست تا ما، ظهور نور را باور کنیم و در مرزهای بی غروب، آفتاب بنوشیم. در کنار پدر بود و برادر. تبعید پدر در «ترکیه» را به سختی تاب آورد؛ اما با اقامت روح خدا در «نجف»، دیدار او را از خدایش طلب کرد. «خونین شهر»، جواز عبورش داد و پدر بر سر فرزند، تاجی از عشق نهاد، تا سرود سبز بودن را در جای جای مدینه ایمان بخواند و در میان پابرهنگان و محرومان ایران بماند.

وصی پدر، جانشین برادر

چقدر مظلوم بود و تنها و... آنان که می خواستند نباشد، بارها او را به سیاه چال های متعفن بردند، تا سپیدی اندیشه اش را آلوده کنند؛ اما وقتی بازمی گشت، شمیم افکارش همچنان عطرآگین بود.

با شور و شعف به نجف می شتافت و فروغ اندیشه اش، عطر ابدیت می یافت. آشنای مردمان بود، غمخوار پیر جماران، فرزندی مهربان، مشاوری کاردان، مریدی گوش به فرمان و... که کوله باری از دانش و دیانت و تدبیر و سیاست بر دوش می کشید و هماره پیروزی می آفرید؛ آن سان که سرانجام، وصی پدر شد(۱) و جانشین برادر.(۲)

۱- . وعده دیدار، ص ۷۷.

۲- . انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، ج ۴، ص ۳۶۲.

«دیدم به دو چشم خویشتن، یار گذشت»

آیینه دار خورشـید بود. می خواست تیرگی های قلب هامان را بزدایـد و ما را به اعماق آیینه ها ببرد، تا چشم هامان را با سپیده و فلق، آشتی دهد. صدای گام هایش در فصل شـکوفایی گل های بهاری انقلاب، خزان را بر جان تیره دلان نسل قابیل فرومی ریخت.

غافل شدم و لحظه دیدار گذشت

دیدم به دو چشم خویشتن، یار گذشت

دیگر به چه خوش کنم دلم را، بی دوست؟

ای عشق! بیا... کار دل از کار گذشت

و فاتح همیشه تاریخ، در آرامش سرسبز عشق، به سلام آسمان برخاست؛

آخرین وصیت عشق

«.. بین خود و خدای خودم، رضایت کامل دارم که تمام تلاشم برای تقویت اسـلام و نظام بوده است. از این جهت در آرامش کامل به سر می برم. به «حسن» و برادرانش این توصیه ها را می نمایم که همیشه سعی کنند در خط «رهبری» حرکت کنند و از آن منحرف نشوند، که خیر دنیا و آخرت در آن است... .

خداونـدا! عبـد تو، پیش تو می آیـد و تنهـا امیـدش به تو است؛ عبـدی شـرمگین و گناهکار. او را به رحمت و بزرگواری خود ببخش».(۱)

تو، پشتوانه انقلاب بودی / فاطره ذبیح زاده

تو، پشتوانه انقلاب بودی

فاطره ذبیح زاده

پشتوانه محکم انقلاب بودی و بازوی توانای رهبر. گام های استوارت در جاده سبز خمینی می رفت.

ص:۸۴

۱- . یاد یادگار امام رحمه الله، ۱۵۸ - ۱۵۹؛ با تلخیص از وصیت نامه یادگار امام رحمه الله.

ستاره بودی در کهکشان راه امام، تا دور از هیاهو و همهمه سیاست زدگی، کژی ها را به راستی ها دعوت کنی و نفاق ها و دشمنی ها را به وحدت و همدلی.

سایبان پرنسیم روزهای سخت مان بودی و دست مهربان نوازشگرمان.

چه زود در دلواپسی لحظه های بی حضور خمینی، تنهایمان گذاشتی و به آغوش مشتاق پدر پیوستی!

همراه امین پدر

در روزهای پایانی اسفند، باران بی امان اشک ملت، دوباره به بدرقه تابوت پرواز عزیزی خواهد رفت که روح بلندش، هیچ گاه در اخلاص تردید نکرد؛ آزادمردی که مُهر ولایت عشق را بر سینه نشانده بود و نشان حمایت از آرمان والای امام و رهبر، بر تمام ثانیه های زندگی اش نقش بسته بود. به شهادت امام، سید، همراه امین پدر بود. روزی که رفت، در وصیت نامه اش حرکت در خط رهبر را که خیر دنیا و آخرت می دانست به فرزندانش سپرده بود. یادش به خیر!

ما نگاه نافذ امام را در چشم هایش می دیدیم

بهار، در آستانه در ایستاده بود که در ناگهانی حادثه، گل در بوستانش پژمرد.

عید، خود را برای آمدن آراسته بود که ناگاه در ناباوری داغ یک رفتن، سیاهپوش شد. پرستوی عاشقی که در انتهای فصل سرد، عزم پرگشودن به دیار پربهار خمینی را کرده بود، تنها فرزند یک رهبر بزرگ نبود؛ یاور و همراه و هم راز تمام زندگی اش بود.

چشم های مشتاق امت؛ به دیدار او در کنار امام خود، انس گرفته بود. از همان آغاز راه، فریاد بیدارگری امام که در گوش جهان طنین انداخت، تمام روزهای جوانی حاج احمد، وقف طریق عشق شد که «عشق به خمینی، عشق به همه خوبی هاست».

ص:۸۵

تهدیـد و تبعیـد و سـختی هـای جانکاه، راه پرنشـیب و فراز مبارزه، هر روز بر صـلابتش می افزود. چشم امینی بود که غم های عارف پیر شهر را می دید و گوش رازداری که اسرارِمگوی انقلاب را در پستوی سینه می انباشت.

عصای پرمهری در دستان منادی حق طلب جماران و تکیه گاه استواری برای یاران خورشید بود. سید صبوری که در ادامه داغ خمینی، به او می پیوست، محبوب قلب ملت بود؛ ملتی که تجلی چشم های نافذ امام را، در دیدگان روشن یادگار او می دید.

ص:۸۶

روز وقف

اشاره

شنبه

۲۶ اسفند ۱۳۸۵

۲۷ صفر ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۱۷

یادگار ماندگار/مهدی خلیلیان

عشاق دلباخته، دلباختگان جگرسوخته و مقیمان فراسوی زمان انـد، که در انتهای صـمیمیت، مأوا دارنـد؛ از کژی ها بیزارنـد و جز بذر نیکویی نمی کارند:

«تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی ...».(۱)

نیکوکاران چون سروهای سرافراز ایستاده اند بر قله های عشق و ایمان، و مرگ در دیده هاشان پیوستن به پروردگار مهربان و تولـدی ناگهـان است؛ چه آن که میراثی جـاودان انـدوخته و تنها به «باقیات صالحات»(۲) چشم دوخته انـد؛ چنـان که نخستین واقفان و واپسین پیامبران صـلی الله علیه و آله آنان را سـتود و فرمود: «رشـته عمل آدمی با مرگ، قطع می شود، جز از: صـدقه ماندگار، دانشی سودمند برای آفریدگان آفریدگار، و فرزند نیکوکار...».(۳)

ص:۸۷

۱- . مائده: ۲.

۲- . کهف: ۴۶: «وَالباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلًا».

۳- . بر گرفته از: میزان الحکمه، ح ۱۴۲۸۷.

و نیکوکاران و واقفان – که خود بر «اسوه حسنه» تأسّی کرده اند – چه بسیار نیکی ها پدید آورده اند. جان و دل خویش از غبار گناهان پیراسته و روح و روان شان به گوهر محبت آراسته اند. آرامش روحی، دیگر دوستی، الفت مردمان و... همه و همه در پرتو «وقف» هرگز به رکود نمی گرایند. دیوارهای فاصله می شکنند، استعدادها می شکفند، هنرهای گونه گون پیدایی می گیرند و نشانه های مانایی، از مساجد تا بازارهای وقفی، آشکار می شوند.

دانش و هنر می بالند و انسان، ماندگاری خویش را در آیینه ابدیت، ترسیم می کند. آری، آمیزه ای از عبادت و ادراک معقولات، پیوندی میان نیکی و گرایش به جاودانگی و... مگر زندگی، جز این است؟

وقف؛ سند ایمان / حسین امیری

وقف؛ سند ایمان

حسین امیری

صاحبان خانه های مجلل را در بهشت ایمان راهی نیست. قارون های زمان، جز کفنی از بوریا، هیچ نمی برند؛

مگر اینکه درختی بکاری به نیت سایه ای و خانه ای بسازی به نیت مکتبی و مسجدی بسازی به نیت دوگانه ای و خانه های دنیایت را در نامه اعمال آخرتت وقف کنی تا خداوند، سند ایمان را به نام تو بزند.

حساب پس انداز

اگر اهالی دنیا بر خانه های عنکبوت توهمشان بالیدند و رفتند، اگر صاحبان قصرها در شکستن ایوان گناهشان مدفون شده اند، صاحبان آخرت، خانه هایشان را به ابدیت وقف بخشیدند تا خانه ایمان ویران نشود.

آن گاه که ماه و خورشید قِران کنند و خستگی زمین، دل به عدالت قیامت دهد، خانه ها ویران شوند و مزارع آتش بگیرند و باغ ها میوه وحشت دهند، صاحبان گوهر وقف را ثروتی است. چون دُرّ یتیم، قیمت خون دل بی کسان و مظلومان و ندایی خواهد پرسید: کجایند آنها که خانه قیامت برپا کردند و در پیشگاه بخشاینده، حساب ابدیت بازکردند.

ص:۸۸

زلال بقا / مهدی خلیلیان

زلال بقا

مهدی خلیلیان

تارهای سپید موهایم دست از سرم برنمی دارند! چقدر پنهانشان کردم، چقدر باورشان نکردم! اما دیگر گریزی نیست. دست هایم در کنار آیینه، قرآن را لمس می کند. آرامشی شگرف، وجودم را فرا می گیرد. آن طرف تر، «حافظ» مثل همیشه لبخند بر لب دارد! چشم هایم را می بندم. می خواهم «او» بگوید؛ خدای «لسان الغیب»:

«وَالباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلًا... و نیکی های ماندگار...».(۱)

آرام می شوم و غرق در اندیشه... باید بشتابم. همیشه یک فرصت دیگر برای رفتن نیست.

باید چیزی برای خودم ذخیره کنم

به آسمان می نگرم. کسی از آن سوی زمین، صدایم می کند. پنجره را می گشایم. ابرها، آسمان را پوشانده اند؛ و شمعدانی ها «و خدایی که در این نزدیکی است» و مرگ، که در یک قدمی است. کاشکی نخلستانی بود و چاهی برای آهی! یا دست کم، چشمه ای زلال؛ همچون چشمه ای که مولا علی علیه السلام، تمامت آن را برای زائران خانه دوست و در راه ماندگان حج، به یادگار نهاد.(۲) یادبود مولا، هدیه خدا و زلال بقا.

به دست هایم می نگرم؛ باید زودتر با آنها چیزی ذخیره سازم.(۳) باید بشتابم. همیشه یک فرصت دیگر برای ماندن نیست.

۱- . کهف: ۲۶: ... از نظر پاداش، نزد پروردگارت بهتر و امیدوارکننده تر است.
۲- . ر.ک: تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۱۴۸: چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله غنیمت ها را تقسیم کرد، قطعه زمینی به علی علیه السلامرسید. حضرتش در آن، چشمه ای حفر کرد و به آب رسید... سپس فرمود: این صدقه وقف است، که آن را از ملک خود جدا کردم و به حاجیان خانه خدا و در راه ماندگان حج، اختصاص دادم. نه فروختنی است، نه بخشیدنی و نه ارث بردنی.
۳- . امام علی علیه السلام فرمود: صدقه و وقف، ذخیره اند؛ آن ها را برای روز خودشان قیامت وانهید. ر.ک: دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۳۴۰.

رحلت پیامبر گرامی اسلام

اشاره

یکشنبه

۲۷ اسفند ۱۳۸۵

۲۷ صفر ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۱۸

تا همیشه نوای توحید تو بلند است/میثم امانی

در انتظار رهایی، دل به موج های زمان سپرده ای و جان به دست های خدا.

چشم هایت در ساحل ملکوت، فرود آمده اند و دریای خروشان دنیای ما، همچنان در تکاپو است.

یوسف گمگشته قرن های تاریکی! جهانی گرداگرد نفس های تو حلقه زده اند؛ تو هیچ گاه از ابلاغ نامه های رسالت خویش، زبان نبسته ای. چشم های تب دارت، هنوز نگران آینده امت اند و نگران حق الناس.

چه بسیارند نام های بزرگ که به بدنامی رفته اند! درس تو این بود که زندگی زیبا داشته باشید تا مرگ زیبا داشته باشید.(۱) گردونه های تمدن را که در دست های جهالت بود، به دست های اخلاق سپرده ای، و ما اگر هدایت یافته ایم، به مدد انفاس قدسی توست.

ص:۹۰

۱- . شهیدی، سیدجعفر و خراسانی، احسان؛ محمد از ولادت تا وفات، بی تا، نشر امامت، صص ۱۶۲ و ۱۶۳.

سر بر بـالین نهـادن ات، خاموشـی نیست، فراموشـی نیست، تازه دارد نـدای «لا اله الا اللّه» شـنیده می شود و فردا پشت بام های زمین را روشن خواهد ساخت.

الگوی بر گزیده

در جهـانی مرده و پژمرده، امیـد دمیـده ای و ریسـمان های قطع شـده زمین و آسـمان را دوباره گره زده ای تا قلب های مؤمن، بتوانند به مسافرت عرش بروند و حضور خداوند، هر روز میهمان دل های شکسته باشد.

در جهانی خسـته و پابسـته، امیـد دمیـده ای تا برخیزد. عـدالت و توحیـد را که گمشـده های شـهر بود، دوباره به میـدان حیات بر گردانده ای.

تو را بر گزیده اند تا الگوی آدم ها باشی در انسانی زیستن و قفل های خودپرستی را بگشایی با کلیدهای خداپرستی!

گفتی: «مؤمنان با هم برابرند»

سخنت این است که «انما المؤمنون اخوه؛ مؤمنان با هم برادرند.» خدایشان یکی و پدرشان یکی است.

جرقه های شـیطان، تنها در سـینه کسانی آتش خواهـد زد که دل به خدا نسپرده اند؛ بذرهای نفاق، بذرهای نزاع، بذرهای کینه در قلب برادران ایمـانی، ریشه نخواهـد دوانیـد. چشم هـای هر کسـی، مـال خود اوست؛ ولی با این همه چشم، به یک چیز می نگرند!

روز سیاه پوشی قبیله های فروتنی/محمدکاظم بدرالدین

زمزمه های مرثیه گون کوچه های مدینه را یک به یک می پیماید. خویشاوندی نخل های مدینه با داغ، زجرآورترین

تصویر است. از گلوی اندوهگین هر واژه، نیزارهای ماتم

ص:۹۱

می چکد. مسجد از صدای روح نواز گل خالی است. ضجه در محراب ریشه دوانده است. منبر، در محوطه اشک نشسته است. تمام دقایق بیست و هشتم صفر، خزان است و وجب به وجب مدینه، تبدار این سفر. سینه های پرغم احادیث، برای «قال النبی صلی الله علیه و آله»ها اشک حسرت می ریزند.

کنار مولا، چیزی جز غربت نیست. ناگهانی از بی رمقی رخ نموده است. پیرامون زهرا علیهاالسلام، اندوهی وسیع پا گرفته است؛ آن چنان که هیچ چشمی ندیده است. اشک های غلطان مدینه با ناله های «ام ابیها»یی هم سو شده است.

بی شهد نبوت، روزگاری تلخ، ذائقه دین را پر کرده است. کینه ها و لقمه ای از خیبر،(۱) زهر در شریان دقایق ریخته است. همیشه و در هر مقطعی، همان گونه که پیامبری از صبح می گوید، عده ای از تبار ابوجهل ها هستند که با چرکینی شب، خو می گیرند. اما ما، بی نگاه رحمت گستر واپسین پیامبر، کدام لحظه را تاب بیاوریم؟ بی صدای عطوفت زای او، به کدام سو پناه بجوییم؟ «اللهُمَّ إنا نَشكُو اِلَیکَ فَقْدَ نَبِیِّناً صلی الله علیه و آله»(۲) بیست و هشتم صفر، یعنی ضمیمه شدن عطری بدیه به آسمان، و چه محروم است زمین که فروغ یگانه خود را از دست داده است.

بیست و هشتم صفر، روز سیاه پوشی قبیله های سادگی و فروتنی است.

چه باید کرد که همیشه پیرو هر داغ، کلیفی جز شکیبایی نیست!

نگران امت هستی هنوز/عباس محمدی

مرور می کنی خاطرات هزار ساله نوح را، تنهایی آدم را، زخم های ایوب را و امتحان ابراهیم را. با آمدن آدم علیه السلامآمده ای و بعد از عیسی علیه السلام به پیامبری رسیده ای.

فرشته ها صدایت می کنند؛ اما هنوز دلتنگ و نگران امت هستی.

ص:۹۲

۱- . پیامبر در مرض موت خود می فرمود: امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم. پیوسته آن زهر در بدنِ آن حضرت اثر می کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت فرمود. شیخ عباس قمی، منتهی الامال، ج ۱، مؤسسه انتشارات هجرت، ۱۳۷۶، ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

۲- . بارالها ما به پیشگاه تو شکایت می کنیم از فقدان پیغمبرت درودهای تو بر او و آلش باد. مفاتیح الجنان، دعای افتتاح.

هرچنـد اتمـام حجت کرده ای، هرچنـد عادل ترین نگهبان را بر آنان گمارده ای، اما دلشوره اینکه پس از تو چه خواهـد شـد، رهایت نمی کند.

پیامبری تو...

سبکبار بال می زنی، تا دورتر از دست رس همه پرنده ها و فرشـته ها. اما چه بهارها و اردیبهشت ها در حسـرت دیدن تو از راه خواهند آمد، ای بهشتی ترین!

پیامبری ات باران مهربانی بود که تا دورترین نقطه تشـنگی خاک رسـید. عطر رسالت، هوایی بود که همه خاکیان را به هوای نفس کشیدن در دامنه اسلام کشاند.

پس از تو، آوازهای ابوجهل را هیچ حنجره ای صیقل نداد.

به یمن پیـامبری تو، زیتون هـا و انجیرهـا در برابر نخـل هـا، قرآن تلاوت می کننـد و نخل ها به رسالت جهانی تو سوگنـد می خورند.

همه پرنده های جهان، اذان می گویند تا کوه ها به امامت تو نماز کنند.

پس از تو

چه می توان گفت از آن همه کلمه ای که در صـدای سـکوت علی علیه السـلام، پس از تو خاموش ماندنـد؟ پس از تو، غیر از نفس هـای غمگین علی علیه السـلام و اشـک های ناتمام فاطمه علیهاالسـلام، هیـچ نفسـی به تو نرسـید و هیـچ اشـکی از نام تو سرچشمه نگرفت.

بعد از تو، جز لبخندهای اندوهگین علی علیه السلام و فاطمه علیهاالسلام، همه لبخندها به کیسه های زر ختم شد.

چه شب ها که فاطمه علیهاالسـلام به یاد تو در ماه، با گریه می نگریست و علی علیه السـلام، با بغض، ستاره های ایوان تاریک مـدینه را می شـمرد. آه، چه فرصت های عزیزی که پس از تو، بین غربت برادرت علی علیه السـلام و مسـلمانان نامسـلمان گم شد!

کاش سلمان ها و ابوذرها و... در باران تکثیر می شدند تا خطبه های علی علیه السلام را عملی کنند! کاش... !

ص:۹۳

کاش چیزی نپرسی!

لب به سخن گشودی و فرمودی: «نورانی ترین شما در روز قیامت، کسی است که آل محمد صلی الله علیه و آله را بیشتر دوست بدارد.» اما باور نمی کنی که امت تو چگونه به وصیت تو عمل کردند. کاش از دست های گرمی نپرسی که هیچ گاه پس از تو، دست های تنهای علی علیه السلام را در صبحگاهان غربت نفشرد و هیچ جوابی، پرنده های سلامش را نرسید! کاش از شانه امنی نپرسی که پس از تو هیچ شانه ای هق هق گریه های دختر دردانه ات را نداشت! کاش از دوست داشتن مپرسی که هیچ خانه ای همسایه دوستی مهربانانه آل تو نشد! کاش... !

واپسین نگرانی/حسین امیری

قلبش آرام بود و مطمئن و ضمیرش شاد. صدای اذان که به گوشش می رسید، بوی همت و مردانگی اش در کوچه های مدینه می پیچید؛ اما چه کسی می داند در عمق نگاه نگرانش، خاطرات شعب ابی طالب بود یا شکستن دندان مبارکش؟ ولی نه، هیچ کس، هیچ کس از انصار و مهاجرین ندانست که حضرت نگران علی بود.

منبرت هیچ وقت خالی نیست

پیامبر عشق های زلال، پیامبر آگاهی مردمان خواب، پیامبر محبت به دختران عرب، رسول بخشش دشمنان سنگ دل!

تو می روی؛ اما پس از تو، هیچ منبری خالی نیست. پس از تو، همه، رسول مکارم اخلاقند. پس از تو، همه، رسول مهربانی و گذشتند و منبرت هیچ وقت خالی نیست.

بی تو، مدینه، مدینه نیست

ص:۹۴

سکوت مدینه، بوی رفتن می دهد. انگار همه دارند می روند! پیش از تو انگار در این شهر زندگی نبود، انگار محبت و مهربانی و همدلی نبود! تو آمدی و نزدیک خانه مستمندی خانه گزیدی؛ مسجدی ساختی برای پرستش و برای همدلی مسلمین با تو. علی آمد، فاطمه آمد و سلمان آمد و ابوذر؛ و پس از تو، همه می روند. بی تو مدینه دیگر مدینه نیست.

چشم مبند! بگذار چشمت نگران امت بماند!

زیرنویس:

فقدان رسولان، پشت اهالی ایمان را می شکند و عشق را داغدار می کند؛ رحلت رسول اعظم اسلام تسلیت باد!

به گل ها بگویید به اشک ژاله، رخ بشویند و بلبلان را به نوحه خوانی بخوانید که پیامبر باران، امشب دیگر نمی خندد.

غروب خورشید/شهلا خدیوی

صبحی که داشت آفتاب می زد، چشمانش قرمز شده بود. سایه سرخش، گریه های آب را دنبال می کرد که از پای چشمه های زلال چشمان علی علیه السلام و زهرا علیهاالسلاممی جوشید.

تو پدر امت بودی

ببخش اگر نمی توانیم باری از غم هایت برداریم و با خیال راحت، بدرقه ات کنیم!

تو وقت رفتن هم دست از رسالت برنمی داری. دست به درگاه کبریا گشاده ای و با اشکی که پهنای صورتت را پوشانده، شفاعت روسیاهی ما را می کنی... .

رسول خدا صلی الله علیه و آله! ببخش! خیلی ها مثل تو پیامبر بودند؛ اما وقتی عرصه تنگ آمد، یا امتشان

را نفرین کردند و یا ترکشان کردند؛ اما تو با تمام جهالتی که ما به خرج دادیم، پدر امت شدی و دست از هدایتمان برنداشتی. تنها ما نبودیم که عزیز شدیم؛ بوی هدایتت در گوش تمام تاریخ پیچیده است... .

زیرنویس:

* باور کن آسمان، تاب تنهایی نمی آورد و کمرش زیر داغت، خم خواهد شد.

* وقتی تو رفتی، چشمان آسمان سیاهی رفت و اشک از نگاه ستاره غلتید.

خانه ات، بوی پر جبرئیل می دهد/رزیتا نعمتی

آمدم خطوط پیشانی ات را بخوانم؛ خندیدید، چند کلمه جا افتاد.

لبخند که می زنی، ردیفی از مرواریدهای سپید، گیجم می کند. بوی پرهای جبرئیل، در خانه ات موج می زند.

تلاوت آیه ای از خوی تو، برای بهشتی شدن کافی ست. وعده ما، روی پل صراط یا محمد صلی الله علیه و آله.

خدا به خاطر تو آفریده دنیا را

گمان کنم که خدا عاشق شما شده بود!

وقتی تو آمدی

صلوات که بر تو می فرستم، عطر چهارده شاخه گل محمدی از ذهنم عبور می کند. تو را می بینم که از کوه سرازیر می شوی؛ با سندی از حقانیت دخترکان زنده به گور شده؛ و چشم هایت، چقدر صبور، پاسخ نانجیبی های سنگ در دست کوچه را با لبخند می دهد! هنوز نیامده بودی که سقف دروغین بت ها ترک خورد و آتش آتشکده های شرم، خاموش شد. این مقدمه ای بود برای متن کتابی که تو در خلوتت، گزارش معاشرت با خدا را در آن شرح می دهی.

ص:۹۶

نام تو که می آید...

قرآن، خلاصه شب نشینی تو با خداست و قصه روزهایی که نبودی، ولی همه چیز به خاطر وجود تو بود؛ مگر نه این که حق فرمود: «لولاک لما خَلَقْتُ الافلاک»؟!

وقتی در صلوات هایم نام تو به میان می آید، فرشتگان، هرچه از گناهانم را که نوشته اند، پاره می کنند؛ یا سفینه النجاه.

واپسین وصیت/حمید باقریان

آفتابی سوزان، بر اندام کویر حجاز، تازیانه می کوبد. در بازگشت از حجه الوداع است که عطر گل های وصال، در باغ وجود پیامبر صلی الله علیه و آله شکوفا می شود. او با ضمیر زلال و یقین روشن خویش، آهنگ رحیل را می شنود. آن گاه با کلام آسمانی خود، وصیت می کند امت خویش را: «ایها الناس! من پیش از شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با «دو چیز گرانبها که در میان شما گذاشتم؛ کتاب خدا و عترت که اهل بیت منند».(۱)

آری! روزهای واپسین عمر پیامبر صلی الله علیه و آله است. چند روزی برای همیشه، خورشید عمر خاتم الانبیا محمد

مصطفی صلی الله علیه و آلهغروب خواهد کرد. شبی آغشته به بوی غربت، فضای شهر را فراخواهد گرفت. هنوز غدیر و بیعت آسمانی محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام در خانه یادها شکوفاست؛ اما دریغ و آه... .

حدیثی از جنس نور

دانش، چراغ راه انسان است در کوچه های تاریک جهالت. علم، راهی است برای رسیدن

۱- . شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، چ ۱۵، قم، هجرت، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۸۴.

به قله خرد و دانایی. پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در گنجینه روزگار، مروارید کلام خود را به یادگار گذاشته است تا بهای زندگی ما باشد در جاده زندگی. باشد که خویشتن خویش را دریابیم و خود را دُر یابیم. فرمود: «دانش بیاموزید؛ زیرا یاد گرفتن آن حسنه است و درس گرفتن آن تسبیح است و مباحثه آن جهاد است و یاد دادن آن به کسی که نمی داند، صدقه است». (۱)

زیرنویس:

در شب رحلت خاتم انبیا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرشتگان عرش می گریند. عاشقانش با چشمانی اشک آلود، مرثیه غم می سرایند. ما نیز در شب رحلت آسمانی اش در سوگ می نشینیم.

رحلت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله معراج وصال اوست با حضرت دوست. رحلت جانسوزش را به عاشقان رسالتش تسلیت می گوییم.

در شب رحلت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله، چون شمع، شعله شعله می سوزیم و آب می شویم، اشک غم می ریزیم و بی تاب می شویم. عروج آسمانی اش را تسلیت می گوییم.

خدا به خاطر تو آفریده دنیا را/رزیتا نعمتی

کسی مقیم غم انگیز غارها شده بود

که فصل پنجره هایش به عشق وا شده بود

رسید در شب سردی که اهل مکه به خواب

نمازشان همه روزها قضا شده بود

ستاره ای که چهل سال نوری از عمرش

رفیق لحظه تنهایی خدا شده بود

و کوچه های دلش غرق تشت خاکستر

۱- . شیخ عباس قمی، زبده الاحادیث، چ ۳، قم، ۱۳۶۲، ص ۲۸۵.

ولی همیشه لبش مثل غنچه، وا شده بود

کسی که گرچه ملاقات با خدا می کرد

انیس خنده بازی بچه ها شده بود

علی، حسین و حسن، فاطمه؛ چه گلزاری

به زیر سبز عبای دلش به پا شده بود!

برای دیدن او، پای جبرئیل از عرش

به کوچه های غریب مدینه وا شده بود

چقدر از دهن این و آن شنیدم که

همیشه با دل تو، جاهلانه تا شده بود!

خدا به خاطر تو آفریده دنیا را

گمان کنم که خدا عاشق شما بود!

ص:۹۹

شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

اشاره

یکشنبه

۲۷ اسفند ۱۳۸۵

۲۸ صفر ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۱۸

سکوتت را بشکن برادر!/نزهت بادی

سکوتت را بشکن برادر!

بعد از سی سال خانه نشینی علی علیه السلام که با خار در گلو، سلام های بی جواب و ناله های مخفیانه در چاه سپری شد، برایم بسیار سخت است که ببینم تو نیز عبای تنهایی بر سر کشیدی و بغض فروخورده ات را با خون جگر، بر طشت می ریزی.

صلح تو، هزاران بار تلخ تر از جنگ های پدر است؛ سخت تر از غزوه های پیامبر صلی الله علیه و آله.

پرده اندوه را از چشمانت برکش و به یاد دار که چگونه پدران جهل، باب العلم - علی علیه السلام - را به تنهایی در کوچه های کوفه کشاندند.

این مردمان کج اندیش و نفهم که تو را به خاطر پذیرش صلح، مذل المؤمنین می خوانند، همان اشباه الرجالی هستند که هنگام دعوت به جنگ از سوی پدرمان، سردی و گرمی هوا را بهانه می کردند و زر و سیم معاویه، انصافی برایشان باقی نمی گذاشت که فرق عزت و ذلت را بفهمند.

ص:۱۰۰

کـدام مؤمن نمی داند که امت نفرین شده علی علیه السـلام، با همان دستی با تو بیعت کردند که پیش از این، عهد و پیمانشان با علی علیه السلام را شکسته بودند و رشته دین و دلشان را به کاخ سبز کفر، دخیل بسته بودند؟!

من از آن روزی که خطبه دادخواهی و حق طلبی مادرمـان، به گریه هـای خاموش پایان گرفت و هیـچ مردی در دفاع از حریم نبوت، لبی نجنباند و قدمی برنداشت، رشته امیدم را از این مردم گسستم.

برادر عزیزم!

هنوز عطر خـاک چادر مادرم از سـجاده تو به مشام می رسـد؛ بوی خون آلود کوچه هایی که به صورت کبود مادر و سـکوت دیرینه تو امتداد یافت.

تا کی بر این سکوت و خاموشی، پایدار خواهی ماند؟

تا آنجا که حسـین علیه السـلام با قامت خمیده، تیرهای خونین را از کفنت به درآورد و عباس علیه السـلام، با غیرت فروخورده اش، در گوشه غربت بقیع برایت قبر بکند؟

امید دلنوازم؛ برادرم!

آن کس که گوش شـنوا داشـته باشد، در سکوت تاریخی تو، اعتراض خاموشت را می شنود که از هزاران چکاچک شمشیر و رجزخوانی جنگ، پرصلابت تر است و شور آفرین تر!

برای تنهایی امام علیه السلام / عباس محمدی

برای تنهایی امام علیه السلام

عباس محمدی

گاهی نوشتن سخت است و برای از تو نوشتن سخت تر.

نوشتن با کلمات خیس سخت است؛ کلماتی که تکان گریه، لبریزشان کرده است، کلماتی که تاب زندگی کردن بعد از تو را ندارند. با این همه کلمه، نمی توان تو را نوشت. نمی توانم از سیره پیامبروار تو بنویسم.

نام تو که می آیـد، قلم ها بغض می کننـد و گلوی کلمات کبود می شود. نام تو را تنها با غربتی سـرخ می توان بر این صـفحه های سفید نوشت.

ص:۱۰۱

مرا به تنهـایی تو راه نیست. بایـد از جنس زخم هـای تو بود تا به هوای بارانی تو راه یافت. تنهایی ات را در پیراهنت حبس می کنی و لبخندت را همپای امامت، فراگیر.

زخم می خوری و مهربـانی تعـارف می کنی. کاش همه چشم های جهان یاری ام می کردنـد تا شایـد بتوانم ثانیه ای از تنهایی ات را به صلح نامه ای که امضا کردی، بگریم.

«بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران»

کریم اهل بیت

کریم اهل بیت! دست سخاوتت، زبانزد است. چه شب ها که انبان به دوش، چراغ خانه یتیمان را روشن می کردی.

آفتاب نیمه شب ها! آنقـدر سـخاوت داشتی که چنین فرمودی: «آنچه را که از امور دنیا طلب کردی و به دست نیاوردی، چنان انگار که به آن هرگز فکر نکرده ای».

کـدام کلمه می توانـد این همه دل بریدن از دنیا را وصف کند؟! مگر غیر از تو کسـی می تواند چنین از دنیا دل ببرد؟! دل می کنی از دنیا؛ همان گونه که از سربازان بی وفایت...

زهر از دست نزدیک ترین همسایه حرف هایت

بغض تنهـایی و غربتی که دارد دامنگیر دنیـا می شود، گریبـانت را می فشـارد. پیراهن دلتنگی ات را بر غربت دنیا می پوشانی. نزدیک ترین همسایه حرف هایت، کاسه ای زهر تعارف می کند. پیراهن سـفیدت، باغچه گل سـرخ می شود، لخته های جگر خونت گل می کنند تا تو پرواز را آغاز کنی.

پرنده تنهای امامت! کلمات، کبودی گلوی گرامی ات می شوند تا غربت تو را بسرایند.

زیرنویس:

در متن نفس هایم، شعر غربت تو بغض می شود و رفتنت گریبانم را می فشارد.

تنهایی تو را می توان با همه کوه ها، درخت ها، بادها و دریاها گریست.

نوشتن با کلمات خیس از تنهایی تو سخت است؛ تو را باید با دریاها بنویسم.

اگر همه آب دریاها را هم برای نوشتن غربت تو بردارم، کم است.

جگر پاره پاره در تشت / سودابه مهیجی

جگر پاره پاره در تشت

سودابه مهیجی

ادامه خداوند بر روی زمین، خورشید لایزال مهر که خار چشم های شب پرستان بود، پس از عمری صبر و بردباری، سرانجام به زخم افعی گرفتار شد. وقتی پاره های جگر مجتبی از حنجر همیشه صبورش فوران کرد و آتشفشان شد و در تشت فرو ریخت، خون دل آل محمد صلی الله علیه و آله، در آن پاره پاره های معصوم، موج می زد و آغاز کربلا در آن خون مظلوم نطفه می بست.

آغاز همه فتنه ها و ستم های نامرسوم عاشورایی، آغاز لب های عطشناک و خون های همیشه جاری کربلا، از حنجره مجتبی، از لب های به جام زهر سیراب شده او جاری شد.

پاره جگر شقایق/فاطره ذبیح زاده

زمانه چشم نداشت...

زمانه، چشم دیدن آن مهر آرام را نداشت که این چنین، به کشتن آن چراغ حقیقت کمر بست.

حسن بن علی علیه السلام، وارث تمام آن اقیانوس دانشی بود که در سینه امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، موج می زد. به کریم اهل بیت شهرت داشت و همیشه سفره اکرام و اطعام او، به روی نیازمندان گسترده بود.

هیچ دست نیازی از درگاه او ناامید بازنمی گشت و هیچ جوینده ای در طلب کرم و مهر او، بی نصیب نمی ماند.

هرکه دست در دامان محبت او زد، به کامروایی رسید.

مدینه این شب ها، قلبِ غم زده عالم است. چشم دل که بگشایی، خاکستر مرگ بر سر و روی مردمانش می پاشد و در داغ هجران محبوب، روی غمزده احساس را می خراشد.

ص:۱۰۳

کاش مثنوی غربتش را ورق بزنی تا تو را هم راز سینه ای کند که هرگاه در فراق رسول خدا صلی الله علیه و آله، در تنگنای پرآشوب روزگار محبوس می ماند، عطر یار سفر کرده را از شمیم بهشتی پاره جانش حسن علیه السلام می بویید!

بارها از دریچه چشمان غفلت زده مردمش دیده بود که پیامبر، دو ریحانه آسمانی اش را بر روی پاهای معراج رفته اش می نشاند و لبان مبارک خود را بر غنچه لب هایشان می گذاشت؛ گویی که گل های بهشت خدا را می بوید و می بوسد.

اگر دل به داغ های سینه اش داده ای، می دانی که در پاره های جگر کدام شقایق دل سوخته اش متحیر مانده و شادابی و شکوه روزهای حضور پیامبر را به تنهایی و بی کسی کدام فرزند غریب او وا داده است.

امشب، رد اشک ها را که بگیری، تو را یکسره تا سال های پربهاری خواهد برد که پاره تن زهرا و علی علیه السلام، بر پشت دو تا شده اشرف عالمیان در محراب عبادت، می نشست و خدا می داند که سجده پیامبرش، به جهت آن طولانی می شد که مبادا دردانه اهل آسمان آزرده گردد.

امشب، پلک های مدینه تا صبح، میزبان سپیدی بال های روشن ملائک است؛ خیل فرشتگانی که آمده اند، تک ستاره جوانان بهشت را بر روی دستان زمین، رصد کنند.

دشمنی با خاندان خورشید

غبار کورکننده شایعات سیاه امویان، هوای شام را آلوده بود. در روزگار اقتدار پوشالی حکومت آل سفیان، بذر کینه خاندان علی علیه السلام چنان در قلب های مردم کاشته می شد که در پس زمینه افکار فریب خورده گروهی از مردم، با هیچ خاندانی به اندازه آل پاک علی علیه السلام دشمنی نکرد.

جرعه های تلخ صبر و سکوت

به یقین، تا آن روز، روایت سخاوت کریم اهل بیت علیهم السلام، به گوش اهل شام نرسیده بود؛ کریمی که همه دارایی خود را به دو نیم می کرد و نیمی را در راه خدا صدقه می داد. بی شک تا آن روز، هیچ قاصدی، خبر ایمان گام هایی را که بیست و پنج بار پیاده به حج شتافتند برایشان نیاورده بود. امام، وجود مردم را پیچیده در جهل خبرسازی های فریب کارانه خاندان امیه می دید. شب تاری که دستگاه شوم اموی، بر امت اسلام گسترده بود، تنها با فرو بردن جرعه های تلخ صبر و سکوت، به روشنایی روز می رسید.

صلح امام مجتبی، اسلام و مسلمین را از خطر ترفندهای منافقانه و پرتزویر معاویه مصون نگاه داشت؛ ولی سال های عمر ایشان را در رنج مدارا با حکومت طاغوت و زخم طعن و کنایه های جاهلان و منافقان، سخت و پردرد کرد.

آسمان، گرفته و زمین می لرزد

دست های زن می لرزد. هرچه کرد، مهربانی صورت امام، از ذهنش دور نشد. چه روز نحسی است! لهیب آتش دوزخ تا مغز سرش زبانه می کشد. حتماً خود ابلیس، شربت زهرآلود را به دستش داده بود. شاید تقدیرش این بود! ولی نه! نمی توان خود را فریب داد. شعله های خیانت است که از هرم آن، پرهای فرشتگان آسمان خواهد سوخت. وسوسه رنگارنگ کاخ یزید، دلش را در حصار هوس، زندانی کرده است. دست های زن می لرزد. «کاش نامم جعده نبود! کاش این نام شوم اصلاً در تقدیر کریم اهل بیت علیه السلام نیامده بود!» وعده زیرکانه معاویه، در پرده ذهنش می رقصید. این معاویه، حتماً خود شیطان است. دست های زن می لرزد.

شربت را که در دستان امام می گذارد، نگاه مهربانش، بار شرمندگی اش را سنگین تر می کند. مثل همیشه، همه

چیز را می دانست و باز لب هایش، روزه سکوت گرفته بود. جام زهر را جرعه جرعه فرو می برد. چهره آسمان درهم می رود و سوزش زهرآلودی قلب زمین را به درد می آورد. این بار قلب زن است که از هجوم سایه های عذاب می لرزد.

ص:۱۰۵

ضمانت نامه

می گوینـد لقب هر یـک از امامـان نور، به جهت آن بر سـر زبـان های مردم شـهره شـده است که آن صـفت، در گوشه ای از زنـدگی امـام، در چشم مردم بیشتر عیـان شـده است؛ ولی شایـد بتوان گفت که هر یـک از ایشـان، آینه ظهور و تجلی یکی از صفات بی شمار الهی بوده است.

علی علیه السلام، به عدالت خداوند و حسن علیه السلام به دستان پرخیر خدا می ماند.

کرامت امام مجتبی، تنها صدقه و بخشـش در راه خدا نبود؛ بخشودن همراه با بزرگواری و منش پسـندیده اش بود. حسن بود و همه جلوه های زندگی اش، آکنده از زیبایی و خیر. می فرمود: «کسـی که در دلش هوایی جز خشـنودی خدا خطور نکند، من ضمانت می کنم که خداونـد، دعایش را مستجاب می کند» و این ضـمانت بزرگ مردی است که کریم اهل بیت است و هیچ تهی دستی از دریای کرامت او بی بهره نمی ماند.

زیرنویس:

درود خداوند بر امام بزرگواری که هنگام نماز، در پیشگاه معبود، از خوف و خشیت او بدنش می لرزید و روی مبارکش زرد می گشت!

سلام و درود خدا بر امام صبوری که برای نجات دین خدا، تلخی صلح با حکومت طاغوتی معاویه و کنایه و طعن منافقان را به جان خرید!

درود خداوند بر امام غریبی که در خانه خود نیز مظلوم و تنها بود!

شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام، بر تشنگان دریای کرامت و بزرگواری او تسلیت باد!

خداحافظ، سیدجوانان بهشت! / فاطمه همت آبادی

خداحافظ، سیدجوانان بهشت!

فاطمه همت آبادی

خداحافظ ای پدر سخاوت، ای سید جوانان بهشت!

تو، امید دست های خالی بودی؛ امید پدرانی که می دانستند تا تو هستی، طعم گس شرمندگی را نخواهد چشید.

ص:۱۰۶

سید کریمان! خوان کرمت، همیشه مهیای پذیرایی بود؛ حتی برای جعده، دختر ناخلف اشعث بن قیس؛ شیطانی که آتش خدا را به بهای صد هزار درهم، از بازار معاویه خرید.

من بقیعم

من تشتم؛ همان تشتی که در تقدیرم آمده بود در روز ۲۸ صفر سال ۵۰، میزبان جگر پاره پاره سخاوت مندترین خلق خدا باشم؛ تشتی که عرق پاک جبین و زردی روی امام مجتبی علیه السلام را شاهد بود و شنید زمزمه «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ»اش را... و من بقیعم! قطعه زمینی از بهشت که ملائک، سینه ام را می شکافتند برای به خاک سپاری کریمی که هرگز دست سائلی را رد نکرد؛ مگر آنکه به درهمی یا لقمه نانی میهمانش کرده باشد.

من میزبان کسی هستم که بخشش و کرامت وامدار اویند...

ص:۱۰۷

شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

اشاره

سه شنبه

۲۹ اسفند ۱۳۸۵

۳۰ صفر ۱۴۲۸

Mar.۲۰۰۷.۲۰

حصن استوار حق/محبوبه زارع

کلمه لا اله الا اللّه، حصن توست و تو حصن استوار حق. این چه ارتباط غریبی است میان توحید و ولایت! ای هشتمین وارث خدا در مزرعه قرآن! کدام آیه، کدام کلمه، کدام حرف، در خلقت لایتناهای خداوند یافت می شود که حقیقت تو را و خاندان آسمانی ات را فریاد نزده باشد؟! ای خلاصه مهربانی و کرامت خداوند! کدام آهودلی، در این صحرای وانفسا، پیدا می شود که تو از صیاد بلاها ضمانتش نکرده باشی؟!

فقط خودت می دانستی

فقط دو سال گذشته است از آن غروب دلگیر؛ از آن غم پریشانی که نگاه کودکانه جوادالائمه علیه السلام را پر کرده بود؛ از آن اضطرابی که جان زنان و دختران حرمت را آسیمه ساخته بود.

ص:۱۰۸

لحظه های آخر بود و تو باید چیزی می گفتی؛ نصیحتی، سفارشی، حرفی؛ ... و گفتی؛ گفتی سوزنده ترین جمله غریبانه را: «برای من بگریید که از این سفر باز نخواهم گشت».

مسافر توس! فقط خودت می دانستی که چنین روزی به زودی می رسد. فقط خودت آگاهی داشتی که مأمون، وجود تو را در این زمین تاب نمی آورد. فقط خودت می دانستی که ولایت عهدی، بهانه ای برای توجیه خیانت های طاغوتی خلفاست. و تنها خودت به وضوح، با این واقعیت روبه رو بودی که مکرهای شیطانی آنان، هر لحظه جلوه پنهان و تیره تری خواهد گرفت؛ پس باید جهان را در این سفر، به گریستن می خواندی!

کربلای تو، کاخ مأمون بود

دانه های انگور، مرثیه خوان غربت توأند. تو چه خوب می دانی که کربلای تو، همین کاخ تبه کاری است. دانه های انگور، سوگندت می دهند که نگذاری کشنده تو باشند و تو تنها لبخند می زنی؛ لبخندی به حقارت انسان، به ذلت مأمون که ارزش لایتناهای تو را جرعه ای استشمام نکرده است. اصرار مأمون است و انکار تو.

و اینک، تهدید اوست و سکوت تو؛ سکوتی به غربت جدت امام حسن علیه السلام، و در پس آن فریادی است، به بلندای فریاد حسین علیه السلام در سرزمین جاودان شهود.

یک دسته کبوتر، و عطش؛ آبادی

تفسیر دل و پنجره فولادی

باز اسم تو بر زبان دل افتاده است

ماییم و همین جنون مادرزادی

کاروان را از مقابل می بری

عشق را منزل به منزل می بری

با دو چشم کهکشان هشتمی ات

از تمام آهوان دل می بری

میان آتش عشقت، تمام دل گم شد

و گوش، زخم زبان های تلخ مردم شد

درود بر دل آکنده از خیال غمی

که کنده از خود و وصل امام هشتم علیه السلام شد

یار مهربان

مهدی خلیلیان

راستی، اگر آن «غریب آشنا» نبود، با انبوه غربت هامان چه می کردیم؟ پای کدامین «ضریح» زار می زدیم، در «ایوان» کدام «آیینه» مهربانی را به تماشا می نشستیم و کدام «پنجره» می توانست گره از کار دل هامان بگشاید؟

اگر او نبود، چه کسی نهال «توحید» را در کویر قلب هامان می نشاند و دل هامان را با خورشید «ولایت» گرما می بخشید.

اگر «هودج» آسمانی او بر زمین «نیشابور» نزول نمی کرد، کدامین «وارث» راز ورود به «پناهگاه» راستین الهی را برای مان فاش می کرد؟

ما از تو آموختیم...

ای آشنای غریب!

کلمات پروردگار را بر زبانت جاری می ساختی و با منطق احتجاج هایت، بر بهانه های دانش نادان می تاختی؛ آن سان که حتی دشمنانت نیز کسی را در روی زمین، داناتر از تو نمی دانستند.(۱)

«در راه ماندگان» دیده بر دستان مهربانت می دوختند؛ هر چند از آنان رخ می پوشاندی، تا سخاوت هایت پنهان بماند و فقط خدا بداند. و چه زیباست این سان بخشیدن، از دنیا دل بریدن، تنها خدا را دیدن و ذلتِ خواستن را در چهره تهی دستان ندیدن!

«فروتنی»ات در برابر زیردستان؛ که همواره همدل و همزبانشان بودی و پیوسته یار مهربانشان؛ تا ما بدانیم که «فضیلت» به «کردار» است، نه «گفتار» و «شعار»! ما از تو درس زندگی آموختیم؛ آیین بندگی؛ چه آن که حاجت نیازمندان را همواره برمی آوردی و گفتار

ص:۱۱۰

۱- . اشاره به گفتاری از مأمون: «ما اَعْلَمُ اَحَداً اَفْضَلَ مِنْ هذا الرَّجُلِ عَلی وَجهِ الاَرضِ.»؛ ر.ک: زندگانی چهارده معصوم، ص ۱۲۸.

مردم را قطع نمی کردی. بر آفریدگان پروردگار مهربان هرگز برنمی آشفتی و با هیچ کس جسورانه سخن نمی گفتی.

قبله بهشتم

ای قبله هشتم!

هشت سال و هشت ماه و هشت روز و ساعت است.

هی غزل می سازم از زیبای چشمان شما

هشت رود، از آسمان چشم ها جاری شده

تا بپیوندد به اقیانوس احسان شما(۱)

ما، هر روز، در «مشهد» عاشقان، صدایمان را به نگاه تو پیوند می زنیم و بر مصیبتی جانکاه، اشک می ریزیم که صبح حشر، در دل ها مقیم است و پابرجا.(۲)

ما، هر سحر به کوچه های ایوان نگاه روشنت می کوچیم و همچون کبوتری غریب، در گوشه حرمت آشیان

می کنیم. ما، هر روز در سایه سار قبر غریبت مویه کنانیم و غبار غم از شانه های خسته و زخمی مان می تکانیم.

رضای آل محمد

... و شبکوران، زهر جفای خویش در انگور ریختند، تا آفتاب خراسان را به کسوف وا دارند؛ اما خورشید دین، پیوسته پاینده است و نور خدا، هماره تابنده. شیفتگان معارف شیعی، هنوز هم شعر ادب و اخلاق را در مکتب رضوی می سرایند و... هزار هزار خورشید، سر بر آستان قدس او می سایند؛ همو که نعمت «ولایت» بر ما بخشید و فقط رضای خدا را

۱- . امانت از: زینب مسرور.

۲- . «وَ قَبرٍ بِطُوس یَا لَها مِن مُصیبَهٍ...» امام رضا علیه السلام فرمود: ای دعبل! من نیز شعری می گویم به یادگار! آن را بنگار: فاطمه! گریه کن برای قبری که در توس است. غصه ها دلش را پاره پاره کرده اند. این غم ها تا روز قیامت پابرجاست. نه! بلکه تا قیام قائم آل محمدعج که همه اندوه های اهل بیت را می زداید... ر.ک: اعلام الوری، ص ۳۳.

می طلبید. رضای آل محمد بود... و ما را فرمود:

«مَنْ فَرَّجَ مِنْ مُؤمِنٍ، فَرَّجَ اللّه ُعَنْ قَلْبِهِ یَوْمَ القِیامَهِ»؛

هر آن کس شعر «نیکی» را سراید

و اندوهی ز خاطرها زداید

خدایش نیز در روز قیامت

گره از کارهایش می گشاید

صدای غریب خراسان/معصومه داوودآبادی

در چشم انگورهای من، نشان مظلومیت پیداست. کوچه های توس، آخرین گام های مقدست را به مویه نشسته است.

تو، صدای غریب خراسانی در هیاهوی بی سرانجام فریادها و پچ پچ ها، آن نخل تناوری که شاخه های ابدی ات را خزانی نیست.

خیابان های نور، به گلدسته های به خورشید رسیده ات ختم می شوند. تو آرامش دل های زخمی و بی قراری هستی که طنین ناله هایشان، در جان ضریحت می پیچد. از آن سوی آبی ها نگاهمان کن؛ که سخت آرزومند توایم و نیازمند.

هشتمین چراغ، خاموش شد

نفرین بر آن شب سهمناک که هشتمین چراغ را به کشتن برخاست!

ای بزرگ! ای آنکه پرواز را به بندگی خداوندان میله ها ترجیح دادی و رفتی! حالا قرن هاست که آسمان، پرهای بلندت را تکثیر می کند.

قرن هاست که آفتاب، از مشرق خراسان تو برمی خیزد. تو، الفبای غربت را به تفسیر نشستی؛ وقتی که خلیفه های تاریک، بر مسند بیداد، به قهقهه نشسته بودند.

تو آن فریادی، که کوه های زمین به انعکاس همیشه ات کمر بسته اند.

نفرین بر آن دست ها!

... و فرا خوانده شدی به میعادگاه تاریک انگور. می دانم که به روشنی می شنیدی خنده های مرگ را از لابه لای زهرآلود خوشه ها. جام زهر را که نوشیدی، ناگهان دریچه های شهر، بر نور بسته شد. حالا سال هاست که غربت در سرهامان نقاره می زند و کبوتران جهان، شکوه صحن و سرایت را به غلغله می آیند. تو به ولایت عشق رفته بودی و آنان بر سفره شوکرانت نشاندند.

نفرین بر آن دست ها که به سوزاندن جگرت رضایت داد و آفتابت را در پس کوچه های ناجوانمرد، به شمشیر کشید!

قرار ما: ساحل گوهرشاد / رزیتا نعمتی

قرار ما: ساحل گوهرشاد

رزیتا نعمتی

در راه که به سمت تو می آمدم، دو بار دریا به سمت خشکی پیش روی کرده بود؛ یک بار در کناره های دریای خزر و دیگری صحن تو، به سمت خیابان های اطراف. از این به بعد، هرجای دنیا گم شوم، قرار ما ساحل

گوهرشاد؛ بعد از آب بازی جمعیت دور حرم، روبه روی چشم های آبی خدا؛ آن جا که درخت گلدسته تو، طناب ریشه کرده است، از پنجره فولاد، به سمت زمین گیرهای خفته.

چرا عدد هشت را به شکل سرپناه آفریده اند؟

روبه روی تو، اهالی هتل های بی ستاره به هم می گفتند تو را آن دور و برها دیده اند. ما که هر چه کمین نشسته ایم، تنها غروب ها رسوایی دلمان را نقاره زده اند.

بیهوده نیست عدد هشت را به شکل سرپناه آفریده اند. آن جا بلیت های رفت و برگشت کبوتر می دهند تا هر روز، از گنبدت به سمت دهان باز رواق ها بلعیده شوند و به اعماق دعا فرو روند. حالا هر جا خدّام تو، پرهای رنگی پرواز را اشاره می کنند، می پرم. از این ستون به آن ستون فرج است.

احساس آهو / رزیتا نعمتی

احساس آهو

رزیتا نعمتی

در دلم هر شب حیاطت آب و جارو می کنم

چشم هایم را که می بندم، تو را بو می کنم

خواب دیدم روی صحن تو طلاکاری شدم

ضامنم می گردی و احساس آهو می کنم

مثل آن دست میان ظرف سقاخانه ات

دست های خواهشم را پیش تو رو می کنم

خواب دیدم روی آبی های نقش گنبدت

با دو رکعت، دانه دل را پرستو می کنم

آسمان پای پیاده روی دستم می رسد

زیر لب با گریه وقتی صحبت از او می کنم

کیستی ای آشنایم ای تماشای غریب

با تو تنها با تو تنها با تو من خو می کنم

غربت آهو/زینب مسرور

یک سبد گل می دهم امشب به دستان شما

می سپارم دست هایم را به دامان شما

جاده ها ماندند در بهت غریب فاصله

چشم ها وامانده در اندوه ایوان شما

هشتمین پرواز، امشب اتفاقی رخ نداد

ص:۱۱۴

دل، پریشان شد، پریشان شد، پریشان شما

هشت سال و هشت ماه و هشت روز و ساعت است

هِی غزل می سازم از زیبای چشمان شما

هشت رود از آسمان چشم ها جاری شده

تا بپیوندد به اقیانوس احسان شما

هشت آهو می کشم امشب، و بیدارم هنوز

غربتِ آهو، کبوتر... باز... دامان شما

ص:۱۱۵

روز ملی شدن صنعت نفت

سرافرازتر از سروها/عباس محمدی

امشب، همه ستاره ها به من نگاه می کنند.

امشب، همه فرشته ها برای من آواز می خوانند.

امشب، از آسمان بزرگترم و ماه می تواند روی سرانگشتانم بنشیند.

چقدر خوشبختم که همه چشم های دنیا، حیران منند!

مثل همه پرنده ها، سر به آسمان می سایم و سرافرازتر از تمام سروها ایستاده ام. دیگر هیچ باد بیگانه ای هوس نمی کند شاخه های بهاری استقلال ما را خزانی کند.

عطر استقلال

همه پنجره ها را باز می گذارم و کوچه ها را به مهمانی تماشای عظمتم می خوانم. می خواهم که همه نسیم ها را به تماشای سربلندی ام بخوانم. استکبار و بیگانه ستیزی ام را بر همه ابرها می نویسم تا عطر آزادی و استقلال و ایرانی بودنم را بر همه پنجره ها تکثیر کنند. این بهار را همه زمستان ها به خاطر خواهند سپرد. دیگر هیچ زمستانی در استخوان استواری ما رخنه نخواهد کرد. دل ما، آشیانه بهارهای تا ابد شده است. نفت ما فقط در فانوس های ما

ص:۱۱۶

می مانـد تـا همیشه اتاق امیـدمان چون روز روشن باشـد. عطر ملی شـدن نفت، شـکوفه های اسـتقلال را بارور کرد و بهارهای دشمنی را پرپر.

دیروز و امروز

دیروزمـان را بـا ملی کردن صـنعت نفـت آفتـابی کردیـم و امروز، سـربلندی و عزت و افتخارمـان را در رشـد و شـکوفایی و به کارگیری صـلح آمیز فن آوری هسـته ای، به تماشا خواهیم گذاشت. ما هر روز، شادمانه از پلکان سـربلندی و استقلال بالا می رویم. همه کبوتران، پیام آور آرمان خواهی صـلح جهانی ما هسـتند. آه مظلومان جهان، آینه بی اعتمادی ما به استکبار جهانی است. دیروز می خواستند نفت ما را به یغما ببرند و امروز می خواهند ما را از نفس کشیدن منع کنند.

از حقمان نمی گذریم

روزی خواهـد آمد که همه سـتاره های خاموش را در کوچه های تاریک جهان روشن کنیم. ما درختانی هستیم که به آسـمان نزدیک تریم تا زمین؛ هرچنـد ریشه در خاک داریم. این خاک، بوی آسـمان می دهـد. همه لاله ها ایسـتاده انـد تا تن بادها را بلرزانند. ما هنوز آماده شـقایق شدنیم. هر کجا که حق ما باشد، قدمی عقب نمی نشینیم؛ چه نفت باشد، چه انرژی هسته ای. ما همیشه حق نفس کشیدنمان را خودمان تعیین می کنیم، نه بادهای مسموم.

شهر بهار / حسین امیری

شهر بهار

حسین امیری

واپسـین جرعه شوکران زمسـتان، جـاری بود؛ امـا بهـار، قصـد آمـدن نـداشت. میرنوروز، در گوش مردی گفته بود تا از پشـت دروازه های شهرتان عَلَم همتی نبینم، گام برنمی دارم و جان نمی آرم و شهر دانست که دیار سلطه دیوان، شهر بهار نیست.

ص:۱۱۷

شاه سیاه، مات شد

گـاه بـا خودت می گویی که دیروز مینیـاتور امروز است گـاه در پرده بازی نقش ها، مهره سـیاه را به مغاک سؤال می کشانی، مهره سیاه می گوید: از چپاول نفت تا تحریم انرژی هسته ای، از استعمار پیر تا نظم نوین جهانی فقط

چند خانه فاصله هست و من می پرسم و من می پرسم چند خانه تا مات شدن شاه سیاه مانده است؟!

عیاران

زمانی، بغض ها در گلو شکسته بود.

زمانی استکبار، خون شهر را به شیشه داشت. فرق خون و نفت، علم به اندازه آگاهی مردمان شهر است.

آن روز، قومی عیار، دشنه جان بر کمر همت بستند تا خون در رگ های اقتصاد وطن، دوباره جاری شد و امروز، دشنه بر کمر عیاران علم سیاست است؛ پس یا علی مرد!

بیداری و آزادی

فصل اسـتعمار، فصل خواب زمستانی انسان است، فصل غروب و غفلت است؛ و استقلال، از آن خواب آلودگان نیست. خواب آلوده را آبی باید و در بیابان تشـنه عادات، جز دین و مردان دین، آبی و آبیاری نیست. آن گاه که با ندای ساقیان معرفت دین بیدار شدیم، دوباره آزادی بر شانه ما نشست و آن گاه که دل به مردمان دنیا دادیم، در بند خود و دیگران ماندیم.

گفتیم که اسـتعمار، شمشـیری نه از فولـاد، که از جنس خواب مردم، به میـان بسـته؛ گفتیم، خانه ما، به بیـداری مردمان و قوت مردانش زنـده شـد. گفتیم، دل به پایان زمسـتان نبندیـد که برای خفتگان خواب زمسـتانی، بهار نمی آید. گفتیم و پیام شدیم، گفتیم و راز آزادی مردمان جهان شدیم.

ص:۱۱۸

آزمونی دیگر

شما مردان روزهای خجسته پیروزی و استقامتید. چاه های نفت جنوب، نام ملتی را بر زبان می آورند که بی همتی حاکمانشان را به همت خود خریدند.

شما مردمان همیشه سرورید و مدتی است دشمن، خواب اشک های شکست خود را برای شما می بیند و مدتی است آسمان قبیله یلان را ستاره ای دیگر برآمد؛ به تماشای ستاره، بر بام ها برآیید و از حق خود دفاع کنید که پیروزی برای شماست.

پیش از این بهار/فاطره ذبیح زاده

نفت کش ها، قلب خلیج را به تیغ تیز ظلم می شکافتند تا جرعه جرعه نفت را از شریان های میهن، در حلقوم نامبارک کارخانه های بیگانه بریزند.

شامه تیز روباه پیر، رد ثروت های زمین را در گوشه کنار عالم می گرفت و سایه گام های پلیدش، از آفریقای جنوبی گرفته تا ایران و هند، کشیده می شد.

کشتی ها هر بار که لنگر می انداختند، دست های خالی ملت ها بود که خالی تر می شد تا کیسه زراندوزی کمپانی انگلیسی، باد کند و غول استبداد، فربه تر گردد. گرگ به لباس میش درآمده، با نام خوش آب و رنگ استعمار و آبادی، یوغ اسارت و بردگی بر پشت خمیده ملت ها می افکند و پنجه شوم فقر را بر گلویشان می فشرد.

در این میان، حاکمان سست قدرت، در هزار توی حکومت خود باخته خود، دست در کاسه منفعت طلبی شیاطین داشتند.

چاه های نفت می جوشید و در پیمانه سرمستی مستکبران سرازیر می شد و آنچه در ذائقه مردم می ریخت، تلخی فقر و گرسنگی بود.

ص:۱۱۹

نفت، فقط بهانه بود

آفتاب تازه نفس روزهای آخر اسفند، نوید طراوت بهاری یک آغاز را می داد.

بلندای فریادی که سال ها در پس سینه مجروح ملت رشد می کرد، این روزها به اوج رهایی رسیده بود.

بغض های فروخورده، فریادهای در گلو مانده و قامت های تکیده در روزگار سخت ستم، همه ایستاده بودند. خشم خلیج، در چشم های مردمش می جوشید.

دکل های نفت، سکوی پرگشودن نغمه حق طلبی مردم شد.

تا کی حقارت و ناچیز انگاشته شدن؟ تا کی به غارت رفتن سرمایه ملی؟

وقت برخاستن بود. این وطن باید نواب ها و بخارایی ها را فدای راه بلند آزادی می کرد.

ملت، عزم خود را جزم کرده بود برای برهم زدن بساط عشرت فرزندان شیطان.

نفت، تنها بهانه بود؛ بهانه مقدسی برای پژواک فریاد استقلال خواهی ملتی در گوش زمانه.

وقت آن بود که دست های گرم همت، قندیل های سست وابستگی را درهم بکوبد. نفت، بهانه یک آغاز بود.

فرزندان امروز وطن

ای سرزمین پرآوازه، ای ایرن سرفراز! بر پیشانی بلند همت فرزندانت بوسه بزن که نغمه افتخار و آبادانی ات را سر داده اند!

به یاد داری که جوانان تو، در روزگار شوم سلطه کرکسان، پا در میدان غیرت دینی و ملی نهادند تا ثروت خدادادی تو، تنها از آن مردمت باشد.

و امروز، فرزندان همان سال های ایستادگی، برخاسته اند تا با دستان پرتلاش خود، فن آوری صلح آمیز هسته ای را تقدیم آسمان روشن فردایت کنند.

ای کهن سرزمین دلیران، ای مهد تمدن و فرهنگ! ما نسل روشن، مردمانی هستیم که خواب پرفتنه غارت گران را از سرهای سوداگرشان ربود و کمر بسته ایم به بلندی نام تو در

دنیا! و عزم کرده ایم، با موهبت خدادادی استعداد و هوش و شعور ایرانی، نعمت متراکم در قلب ذرات را به پای آینده پرامیدت بریزیم و چشم طمع دنیای قدرت و تزویر را در حسرت روزهای پاییزی ات بگذاریم.

کلاغ ها را به حریم کبوتران راهی نیست / میثم امانی

کلاغ ها را به حریم کبوتران راهی نیست

میثم امانی

دست های ما از جنس آهن اند و مغزهایمان از جنس چشمه که هر چه بجوشد، تمام نخواهد شد

«اگر سر به سر تن به کشتن دهیم

از آن به که کشور به دشمن دهیم»

شناسنامه های تاریخی مان ثابت کرده اند که ما ظالم نبوده ایم، مظلوم نیز نخواهیم بود.

دکل های نفت را در مشت هایشان گرفته بودند و بشکه بشکه می مکیدند. پشه وار، خون می کشیدند تا عقده نگاهشان از دیدن فقر و فلاکت ملت های دیگر، گشوده شود. منافع خویش را در کوچه پس کوچه های فقیرنشین اینجا می جستند؛ در حقوق حقه مردم، در سرمایه ملی. شناسنامه های تاریخی مان گواه ند که ما را با خمیره مروت و مردانگی سرشته اند و بر پیشانی مان نوشته اند که: «دریغ است ایران که ویران شود / کنام پلنگان و شیران شود» خاکِ اینجا، قدم گاه لاشخورها نیست؛ کوهِ اینجا نشیمن گاه کرکس ها نیست؛ زاغان و کلاغان سیاه را به حریم کبوتران سفید راه نخواهیم داد.

فقط با چشم های خودمان می بینیم

دست هایمان را گرفته بودند تا بپذیریم که نمی توانیم بر دو پای خویش بایستیم؛ چشم هایمان را بسته بودند تا نبینیم؛ گوش هایمان را بسته بودند تا نشنویم؛ زبان هایمان را بسته بودند تا نگوییم. ماه که برای همیشه پشت ابرها نخواهد ماند و جرقه های آتش زیر خاکستر، کراوات های رنگی شان را خواهد سوزاند. شناسنامه های تاریخی مان شاهدند که ما

جز بـا چشم های خودمان نخواهیم دیـد و جز با گوش های خودمان نخواهیم شـنید. ما نه مزدور به زوریم، نه مأمور معـذور، تا آنها بیاموزندمان چگونه راه برویم، چگونه بنشینم و چگونه برخیزیم!

عزتمان را نخواهیم فروخت

«دانش اگر در ثریا باشد، اهالی فارس بدان دست خواهند یافت».

دیروز، نفت مان را می بردند، امروز دست به دست هم داده اند که نگذارند میوه های انرژی هسته ای را بچینیم. دیروز غوغای نفت، امروز سودای انرژی هسـته ای؛ ما منتظر نخواهیم مانـد تا فردایمان را آنها رقتم بزننـد. فکر داریم که بیاندیشـیم و خواهیم اندیشـید. دست داریم که بنویسـیم و خواهیم نوشت. زبـان داریم که بگوییم و خواهیم گفت. شناسـنامه هـای تـاریخی ما را به عدد ایران و به حروف اسلام نوشته اند. ما غیرت مان را نخواهیم فروخت،

عزت مان را نخواهیم ریخت و قدرت مان را به رغم بادهای مخالف، به تمام دنیا نشان خواهیم داد.

زیرنویس:

دیروز دست نفت خواران را کوتاه کردیم؛ امروز دست دزدان انرژی هسته ای مان را کوتاه خواهیم کرد.

ص:۱۲۲

تو را من چشم در راهم

(به آستان حضرت ولی عصر(عج))

ای بلندِ آسمانْ مسیر!/معصومه داوودآبادی

به باران یکریزی دل سپرده ام که چشم هایت را به شکوفه خواهد نشاند؛ به روزی که گرمای نفس هایت را بر تار و پود سرد خویش تجربه خواهد کرد.

می آیی و خیابان های شهر را هیاهوی دوباره زیستن فرا می گیرد. با دستان تو است که کوچه های غم گرفته پاییز از آواز رویشی بزرگ، سرشار می شود. ای بلندِ آسمانْ مسیر! ریشه هایمان در خاک رخوت، به انزوایی تلخ، تن داده است؛ نزدیک تر بیا تا آفتاب صدایت، حنجره جانمان را روشن کند.

نگاهمان کن تا حدود متبرک ظهورت را عاشقانه دریابیم.

در انتظار آمدنت

خسته ام از این دیوارهای بلند؛ از این پنجره های به تاریکی نشسته که شکوه هیچ سپیده دمی را درک نمی کند. در پیچ و خم غربت های هر روزه، به دنبال کسی - که تویی - راه می افتم و بغض های کبودم را بر گونه های شهر، جاری می کنم، ای خوب! بی تو، هر صبح،

ص:۱۲۳

چون غروبی است که نفس های روز را معکوس می شمارد. دلتنگ این زمستان های بی سرانجام، به خورشیدی فکر می کنم که دل مردگی های بی پایانم را به بهاری سراپا زندگی پیوند می زند. آمدنت را انتظار می کشم.

چه بارانی می بارد!

این بوی سیب حضور تو است که در رگ های زمین شناور است. تو حضور داری در کوچه های سرد و تاریک. غمگین می شوی با غم مادران چشم به راه و تاب نمی آوری خشونت این همه میله را ای مهربان! پرهای زخمی کبوتران را دستان عدالت گستر تو، مرهم است. این جان های مضطرب، آرامش نگاه تو را می جویند؛ فریادهای بی پناهی شان را تو پاسخ باش. ما را به روزهایی ببر که باغچه های حضور تو را بنفشه می کاریم؛ به جمعه ای که نفس های تو را زندگی می کند. نگاه کن، چه بارانی می بارد!

عید اشک در ندبه های بی تابی / محمدکاظم بدرالدین

عید اشک در ندبه های بی تابی

محمدکاظم بدرالدین

اشک های ما هر جمعه دم در مهدیه می ایستند و به ندبه ها خوش آمد می گویند. ملکوتی از سبزینگی، در محوطه دل می بارد. عطر کبوترهای صدفگون، کنار هر سطر از ندبه، رؤیایی است. دامن آن جمعه پرشرر باد، اگر گرد واژه های ندبه طواف نکند.

اینک جمعه آمده است و بار دیگر اشک های ما پرباری خود را مدیون ندبه اش می داند.

خدا کند این اشک ها تنها بر ندبه ها تکیه کنند! بهتر بگویم، خدا کند زودتر بیایی و دیگر از این همه اشک نگوییم خدا کند بیایی و این قدر از دل دقایق ندبه، سوزهای ما نچکد! آب شده ایم از انتظار.

بر تابلوی انتظار، شعری نقاشی شده است با گریه های مکتوب: «تا کی به تمنای وصال تو یگانه؟»

ص:۱۲۴

جمعه که می شود

جمعه که می شود، صفی طولانی از دوبیتی های انتظار به چشم می خورد.

مولا! جمعه ها پیوسته چشم به راهی ما را به یکدیگر می رسانند. باز هم ماییم و داغی که با قلم عجین می شود و نبودنت را می نویسیم. گویا در بین ساعت های هر جمعه آینه کاشته اند که چنین اشک های ما رو به تکثیر است. جمعه که می آید، بی ظهور تو دل چون کودکی بی قرار صورتش را به پنچره تنهایی می چسباند. بی ظهور تو، صدای گیسوان بیدها چقدر پریشان احوال است! بی تو پنجره های صبح، به دیدن رخسار پاییز محکوم اند.

چه حسن مطلعی خواهد بود چشم های روشنگرت، آن روز که در میهن دل نفوذ کند!

وقتی بیایی...

وقتی بیایی، خمودی از جا برمی خیزد و طراوت می گستراند.

وقتی بیایی، صدای نوروز، با گام های تو آغاز می شود.

در روستای پربرکت بهار، چشمه های معرفت جاری می شود و تمام سرشاخه ها به عطر بی نظیر باران دعوت خواهند شد.

آمدنت انتقام جویی از دست های مرموزی خواهد بود که مجسمه های تعفن در دنیا زده اند. ای کاش روزها مانند دانه های تسبیح، زودتر جلو بیفتند تا لحظه سجاده ای رنگ آمدنت، به تنهایی هر یک از ما رنگ قدسی بزند.

نگاه کن! در روزهای چون شب ما، تنها امید آمدن تو سوسو می زند.

باز هم جمعه فرا رسیده است و عید اشک ها در ندبه های بی تابی.

مولا جان! چشم های ما را با نیامدنت بیش از این تنها مگذار و به دست های ما کمی از گلاب خوش بوی استجابت بپاش.

ص:۱۲۵

چند رباعی از محمدکاظم بدرالدین

چند رباعی از محمدکاظم بدرالدین

جمعه تابان

چرا رحمت سر انسان نریزد؟

به دشت جان چرا باران نریزد؟

چه بیهوده ست آن تقویم اگر گل

به پای جمعه تابان نریزد

جمکرانی

شمیم سبز خوش مشرب، دوبیتی

شکوفا قصه بر لب، دوبیتی

دوباره «جمکرانی» خواهد آمد

همین هفته، سه شنبه شب، دوبیتی!

اشک

گلی رویانده در دنیای من، اشک

بگوید عاشقی را جای من، اشک

به همراه سه شنبه شب، رسیده

رفیق جمکرانی های من: اشک!

پیرتر از نوح شده ایم/عباس محمدی

بادها، روزهاست که بوی عبایت را به دوش می کشند.

تو هر شب از این حوالی گذشته ای؛ آرام تر از خواب همه درختان.

با این فاصله هزار ساله، دنیا چقدر پیرتر شده است!

ص:۱۲۶

من بیشتر از هزار سال دوریت، پیر شده ام. من از نوح پیرترم و تو از یوسف پیامبر جوان تر.

دنیا دارد پیرهن مرگش را می پوشد؛ اما تو هنوز کفش های آمدنت را...؟!

تقویم های ما سه روز دارند

روزها دارند از خودشان سر می روند، تمام دو روزه دنیای ما در همین هفت روز هفته خلاصه شده است.

سررسیدها دارند دیوانه می شوند؛ از بس تکرار می شوند و می شمارند، سه شنبه، پنج شنبه، جمعه.

همه دنیای تقویم ها، همین سه روز است. همه دلخوشی هفته ها همین سه روز است.

ما در عصرهای جمعه متولد شده ایم و در عصرهای جمعه خواهیم مرد؛ اما تو هنوز هیچ جمعه را سرشار از عطر آمدنت نکرده ای.

جمعه ها بی تو رنگ و بویی ندارند

کاش می دانستم مهربانی ات از کدام سمت خواهد آمد! اگر دنیا خواب آمدنت را ببیند، تا روز قیامت نخواهد خوابید.

بهار دارد از راه می رسد. همه آفتاب ها در آستانه غروب، منتظر نشسته اند.

جمعه ها بی تو رنگ و بویی ندارند. بیا تا ابرهای دلتنگی از بالای سر روزهای دلواپسی ما بروند! بیا تا عشق، در گلدان هایمان جوانه بزند! بیا تا همه صفحات دفتر مشقمان، بوی دریا بگیرد!

کاش می دانستم اولین خیابانی که قدم هایت را بوسه می زند، کدام است!

ص:۱۲۷

اگر تو بیایی...

اگر تو بیایی همه آیینه ها سکوت خود را خواهند شکست و بغض های چند هزار ساله سنگ ها ترک خواهد خورد. اگر تو بیایی همه ابرها تشنگی هزار ساله خود را با باران های تند و بی امان بر شیشه های غبار گرفته دنیا خواهند بارید، و همه ناودان ها، عقده هایشان را سبک خواهند کرد. اینجا فقط باران بوی تو را می دهد. بوی اشک های دلتنگ تو را تنها در باران حس می کنیم. در کدام آسمان خیمه زده ای؟ کاش ستاره اشک ما را فانوس خیمه ات می کردی! بیا که این روزهای دلتنگ دارند گلوی گریه ما را می فشارند.

من منتظرم تا کسی بیاید / نزهت بادی

من منتظرم تا کسی بیاید

نزهت بادی

من منتظرم تا کسی بیاید که به تمام گریه های خفته بر گورهای گمنام، شفای صبح را می بخشد، تا دیگر هیچ جنازه ای بدون ترانه و تبسم و تربت، به خاک سپرده نشود.

من منتظرم تا کسی بیاید که مویه های مادران مرثیه خوان بر پسران بی مزار خویش را بر پهنای آسمان می ریزد تا دیگر هیچ ستاره ای در دامان مادران ماه ندیده غروب نکند.

من منتظرم تا کسی بیاید که چشمان بی چراغ ستارگان فرو افتاده بر زمین را، به چاره ای از دلداری های خورشید می سپارد تا دیگر هیچ زائری در پی دو دیده سبز خویش، بر شاخه شکسته شب، دخیل نبندد.

من منتظرم تا کسی بیاید که زخم های زلال دریادیدگان بازگشته از توفان را با مرهمی از بنفشه و بهار تسلی می دهد تا دیگر بر نگاه هیچ مسافری در زادگاه مادری خویش، غبار غروب نشیند.

ص:۱۲۸

من منتظرم تـا کسـی بیایـد که پاهـای پرآبله پروانه های به جا مانـده از جاده رو به باغ نور را به مجاورت بال های باران ببرد تا دیگر هیچ پروانه پر شکسته ای در نیمه راه زیارت، از پریدن باز نماند.

من منتظرم تا کسـی بیایـد که در زیر خیمه سبز خویش، هزاران خانه نشـین را با خاری در گلو به خونخواهی آن خاک مقدس به ودیعت دارد تا دیگر هیچ مزاری بی نام و نشان نماند و هیچ مادری بی مزار نباشد.

تنها به یک امید / رزیتا نعمتی

تنها به یک امید

رزیتا نعمتی

آقای دیر کرده! از این دیرتر نکن.

پیمانه از این سرریزتر نمی شود. کاسه چشم های اهل جمکران، غروب های جمعه سرریز است. بهاری ام کن!

تنها به یک امید به پایت نشسته ام

سیبی که روی شاخه آخر گذاشتی

مرد سبزپوش

در کتـاب های انتظار، دنبال نشانه های تو می گردم. زیر همه آنها خط قرمز کشـیده ام. آن قـدر که اگر کتاب را وارونه کنی، از آن خون می چکد.

مرد سبزپوشِ جمعه ها! همه رنگ ها برای پرچم تو آماده است و من خیال هایی را که برای دیدارت بافته ام، هنوز نبریده ام تا در دست تو به اهتزاز درآیند، با بانگ انا المهدی.

تمام دل خوشی من به چهره های عابران

که فکر می کنم تویی که اشتباه می شود

زیرنویس:

خداونـد تـو را ذخیره کرده برای یـاری دین – و عزیز کردن مؤمنین – و انتقـام از منکرین. اگر ظهورت به درازا کشـد، من جز یقین درباره ات نیفزایم.

ص:۱۲۹

درود بر تو ای پسر انوار درخشان!

درود بر تو ای پسر عَلَم های فروزان و ای معدن دانش های عترت!

نور افتاده به چنگال سیاهی؛ برگرد! / علی خالقی

نور افتاده به چنگال سیاهی؛ برگرد!

علی خالقی

می خواستم از تو بگویم؛ از تو و غربت، از تو و انتظار، از تو و تنهایی، از تو و ندبه، از تو... . اما از واژه های تکراری که مرا به خود مشغول می کند و از تو دور، فراری ام.

آقا! کجایی؟

تا کی اشک ها به غروب آفتاب جمعه خیره شود؟

تا کی جمعه ها رنگ انتظاری بی حاصل به خود بگیرد؟

کجایی آقا؟ چقدر به گوش نشستیم تا شاید ندای «اَنا بقیه اللّه» تو را بشنویم!

آقا! شمع ها خاموش شدند و پروانه ها سوختند. جدایی، به دردمندی مبتلایمان کرده و نبود تو، به بی کسی؛ آقا! چشم هامان تا به کی باید به راه باشد؟

«چشم ها خسته شد از چشم به راهی؛ برگرد

نور افتاده به چنگال سیاهی؛ برگرد»

به چشمانم سپرده ام/شهلا خدیوی

به چشمانم سپرده ام، غیر از پاییدن لحظه های آمدنت، کاری نکنند. اما چشم ها نمی توانند آرام و ساکن، یک گوشه

بیفتند و نیامدنت را بهانه سکون کنند. با اشک چشم، دنبالت به راه افتاده اند و با صدای دل، نشانی ات را می جویند. آنها جاری اند تا تو... .

اگر تو بیایی

اگر بیایی، شاخه خشکیده درختان که لب به آب و غذا نمی زند، از شاخه های افسردگی سر در می آورند و از گوشه نگاه درختان آویزان می شوند و هزار بار جوانه می زند.

اگر تو بیایی، دیگر خبری از دلواپسی های یا کریم نیست؛ از اینکه کمانی، لانه اش را نشانه بگیرد یا تنه درخت را زمین بزنند... .

تا آفتاب/زینب مسرور

بارها و بارها که بی تو بودن را تاب نیاورده ام، با خود زمزمه کرده ام:

«دیگر از عشق هم نمی گویم...»

اما می بینم هنوز عاشقم و نام تو، تنها ترجمان عشق من است. راستی، مگر می شود و خدا را عاشق بود، ولی از تو نسرود؟!

سوختن را دوست دارم؛ اما نه در پای شمع های هفت رنگ و لوسترهای هزار رنگ و نه در بزم طالبان نام و ننگ!

و گریستن را... که شعله های اشتیاق را در دلم برمی افروزد؛ هرچندجانم را می سوزد.

چیزی ندارم، جز دلی شکسته و چشم هایی به خون نشسته... اگر بپذیری و بر من خرده نگیری!

هنوز هم در خلوت تنهایی هایم فقط تو را می جویم و هماره می گویم:

«من برای عاشقی، آماده ام

بی قرار یک سلام ساده ام...»

هنوز هم به اندازه زمین و آسمان دوستت دارم و هر شب، صدای گام های آمدنت را زیر سرم می گذارم.

کاش... !

کاشکی رؤیایی، خوابی، خیالی و... مرا به تو برساند!

کاشکی جذبه چشمانت روزی، مرا به کوی تو بکشاند!

ص:۱۳۱

کاشکی ...

اما سیل اشک، امانم را می برد و مرا به ورطه توفان ها می سپرد.

امشب نیز به یاد تو بیدارم، بی قرارم.

می دانم که خوب می دانی این دل سرگشته، هرگز کسی جز تو را نخوانده است و من هم کاشکی می دانستم تا آفتاب، چقدر مانده است!

نگاه خسته ام امشب به دورها مانده

سراغ خواب های من آیا دوباره می آیی؟

یار مهربان/رزیتا نعمتی

[یک الف - بعد هم سه تا نقطه!] این دعا، زود دست تان برسد

می دهم آب با خودش ببرد، دست آن یار مهربان برسد

احتراما! به سقف خانه دل، یک شکاف عمیق افتاده

از همین جا امیدوارم که، دست هایم به آسمان برسد

من تقاضای یک نظر دارم؛ نظرم غالبا موافق توست

این که کاری ندارد، آسان است؛ هرکه باید به میهمان برسد

[یک الف - بعد هم سه تا نقطه] جمعه آمد، مسیح بفرستید

احتراماً دوباره می خواهم تا به اوضاع مردگان برسد

نامه ها، پشتِ نامه، اما او... «وحده لا اله الاّ هو»!

با شما، هم عقیده ام، آری: کارد باید به استخوان برسد

شنبه، یک شنبه و دوشنبه گذشت؛ رودها، نامه ای نیاوردند

هرچه پرسیده ایم، بگذارید، پاسخش دست دیگران برسد

فانوس خیال/مهدی خلیلیان

می توان در امتداد چشم تو

خواب یک آیینه را تعبیر کرد

می توان از لحظه های سبز گفت

شعر چشمان تو را تفسیر کرد

می توان با چشم هایت حرف زد

در میان دست های تو شکفت

با نگاهت می توان آغاز شد

می توان از آب و از آیینه گفت

می توان در پرتو چشمان تو

از کنار چشم ساحلبان گذشت

می توان فانوس را، خاموش کرد

از میان موج، از توفان گذشت

می شود در لحظه های بی کسی

در میان دست هایت خانه کرد

می شود در باغ ابریشم نشست

شانه هایت را، پر از پروانه کرد

ص:۱۳۳

می توان در سینه تاریک دشت

یک غزل، یک مثنوی، یک شعر خواند

در پناه سایه های چشم تو

می توان خورشید را از خانه راند

می توان با یک نگاهت موج شد

بر ضریحِ چشم تو، سوگند خورد

می توان بر شانه هایت سر نهاد

در پناه چشم هایت، جان سپرد

سال نو/رقیه ندیری

با هفت سین سفره آغاز سال نو

لطفاً بیا، ستاره ترین سین ما بشو

سال هزار و سیصد و هشتاد و های های

حال درخت و کوه و بیابان گرفته و...

بی دست هات، نبض زمین همچنان اسیر

بی چشم هات، شعله فانوس در گرو

حسن ختام و اوج غزل قصه های ناب

خسرو، ! سروش، ! حضرت ماشیع! ویشنو!

من می روم گره بزنم این کلاف را

صد مرتبه به آیه ایاک نعبدُ...

ور ازدحام نشئه این قوم بت پرست

یا اهتزاز اشهد ان لا اله... تو

ص:۱۳۴

بال تمام فاخته ها خوب می شود

یک شب اگر قدم بزنی در پیاده رو

آن شب طلسم می شکند ناگهان بهار

تحویل آب و آینه، آغاز سال نو

خانه سبز/مهدی خلیلیان

دل تو، آشیانه سبز است

چشم های تو، خانه سبز است

دل من مثل یک کبوتر شد

دست های تو، لانه سبز است

آسمان نگاه تو آبی ست

در کنارش کرانه سبز است

مثل باران ببار، بر دل من

دل من یک جوانه سبز است

در دلم یک نوای غمگین است

بر لبم یک ترانه سبز است:

یک بهانه برای گریه، بس است

عشق، هم یک بهانه سبز است

هنوز تا پریشانی.../مهدی خلیلیان

نمی خواهم افتان و خیزان بمیرم

و در کوچه یا در خیابان بمیرم

تبارم به دریا رسیدند، من هم

برآنم که مانند توفان بمیرم

رهایم کنید آی مردم! که راحت

شبیه خودم، مثل انسان بمیرم

من از سخت مردن نمی ترسم؛ اما

نگاهی بکن، تا که آسان بمیرم

و عمری، پریشان عشق تو بودم

بیا، تا پریشان تر از آن بمیرم

کنار تو و جنگل و ابر و ساحل

غریبانه در زیر باران بمیرم

صدایم کن از پشت دیوار شب ها

دعا کن که مثل شهیدان بمیرم

ص:۱۳۶

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹